

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: جنگ

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق شکسته تعداد سطر مختلف

جزء کتب ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۱۰۲

طول ۱۷/۵ عرض ۲۲/۵ شماره عمومی ۲۵۰۹۵

وقفی / خریداری .... تاریخ وقف / خریداری ....

ملاحظات [illegible] (غزل، قصیده) [illegible]

اندازه نوشته ها: ۶/۵×۱۵/۵

۱۰۳

جنگ و منتخبات اشعار فارسی

موضوع: شعر و آئین نگارش ادبیات

مولف:

آغاز: ای که صیاد مرا کرد نگاهت نخجیر باخبر باش که صید تو شود سهل مگیر

انجام: لنگرهای همه را هم سنبر ام حرره ابوالحسن یغما جهان بگشتم

کاتب: خط برخی از بزرگان و نویسندگان عهد قاجار است

اندازه: مختلف السطر ۲۲×۱۷ برگ ۱۰۰

خط شکسته نستعلیق کاغذ صیقلی و آبی جلد چرمی

نسخه ایست نفیس خوشخط دارای طغرا نویسی‌ها، قصائد، غزلیات، نامه‌هائی از شاهزادگان قاجار و شعرا و امراء آن زمان

قطعه شه آنکه چرخ از پی [illegible] او
کرده نطاق منطقه زیب کمر [illegible]

روزی من و کمند [illegible]
روز من از کمندی زلف [illegible]

من چو سگ [illegible]
این همه دل [illegible]

[illegible]

۴

زین سخنان ... اگر من بگزاف گفته‌ام
زاو زبان م وان وهم بپروردن گازری

شست زچشم آب شرم از ... کار خود
هرکه زشرم ... سر کار ندانش سرسری

باز نیاید مرز دل ... زداغ او
گرچه ... وفا او همه کرده کارزری

صاحب ... چو من ... رمش درد
آنچه به ... بر کم نه هوای داوری

زانکه ... این دو ... گو
... زبیم ... بخواند ... بگو ...

چوب به دست کس ... دید در ید ... ایش
زانکه نباد ... او کار ... مضطری

شاه سخن‌شناس ما ناصر ... کهتران ...
پرده بکار ما در ... کارکند ... مهتری

مدت دولت ترا باد ابد ... کش
بر در بارگاه تو کرده فلک ... نکادری

شعر مرا ذخیره کردار پی مدح ... زنان
جرید ازان ... پس ... نیز به بنده ... داری

مجلس عیدگاه تو ... بهشت ... ایدران
چشمهٔ ... کوثری ... کرده ...

بسم الله الرحمن الرحیم
من متملکات الفقیر الی الله الغنی
زین الدین جعفر بن محمود الزاهدی
غره جمادی الثانی ۱۳۵۴ الهجری

[illegible]

٥

خاکدان فانی و از کتاب معالم بالتخصیص ابن سینا در همه احوال حاضر و ناظر داشته با تصدیق و صواب دیدی که کرد
برضا یای مفصلهٔ ذیل عمل نماید پس از آن استدعا میرود از برادران دینی و اخوان ایمانی و اخلای روحانی
که گاهی این غریق بحر معاصی و حریق نیران روسیاهی و تهی دستی را بفاتحه الکتاب طلب مغفرت نمایند که دستم تهی
و صحیفهٔ عملم از حسنات خالی است و با مید داری برحمت الهی و بشت گرمی آن بلاعی عن شئ وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات والقلب السلیم وحمل الزاد اقبح کل شئ اذا کان الوفود علی الکریم برای سفر آخرت کرده ام اگر چه
دوستان جانی و محبان روحانی بقدر یکساعت قصیر بر مزار این اسیر آیند با کام آن گرحجه فرصت فرزند تیره یاران آمد باید و سلمان
بر دنیا مارا از زمین گورستان انا لله وانا الیه راجعون تاریخ شهر جمادی الاول غره یا ففنا در زوال با دل پر ملال
و دیدهٔ از اشک حسرت مالامال تحریر یافت سنه ۱۲۵۳ هجری نبوی صلعم

[illegible]

بجان عزیز شما و سر مبارک شما که از دنیا سیر شده ام و میروی این عجوزه بسیار بهزار نکرد جستن و جانم وضع هذا الباب زهد و ریا

[illegible]

کر اکبری نخواهی صد نخواهند

[illegible]

الحمد لله [illegible]

[illegible]

مخدوما قطعات الماس رسید [illegible] خط نسخ [illegible]

[illegible]

یار بی مهر و چشم روزگار را [illegible]

کردم از زمیم هر اسک این عطر وفا

[illegible]

عاقبت سر در ره آن سرو خواهم باختن [illegible] سر خواهم باختن

[illegible]

[illegible]

دلیل العجز

[illegible] و لا یکلف الله نفسا الا وسعها [illegible]

[illegible]

[illegible] کما قال سبحانه [illegible] الظلمات [illegible] والنور [illegible] والله [illegible]

لا تکلف الله نفسا الا وسعها [illegible]

[illegible] این [illegible] خواهم گفت [illegible]

[illegible]

۱۲۳۲

رسالهٔ معکوس این رساله جناب وحید العصر فرید الدهر میرزا ابو القاسم فراهانی قائم مقام اعلی الله مقامه در تعریف رساله استادی فرستاده اند

جاء الکتاب فجاء فی روح وریحان وراحة مما حوی نکة البراعة والبلاغة والفصاحة جمعت صحیفتک الشریفة بالکنایة والصراحة

بین اللطافة والظرافة والحلاوة والملاحة ما کان فیها شیئ لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اس لبنیان الوقاحة ماذا

یضرک ان ارحت اخا ونفسک استراحة قد وصلت الی رقعة ظریفة فی نقعة شریفة مرسلة من اسم النبی الاکرمیة موصلة قلب التجی

الا امنیة واقعة فی العین محل التراب رافعة بالرقی حروف الفؤاد فوثبت علیها ونظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا

کان الوصال بعد الصدود والصد ودبعد العهود وما زلت اتبع فکری وارجع ذکری وارد د طرفی علی فیها متفکرا فی لفظها معانیها

متحیرا فی وجه غوانیها فینقلب عینی کل ساعة ودقیقة من حدیقة الی حدیقة وتطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجر علی شجر و یستطعم

ثمرا بعد ثمر وما هی الا ریاض ذات بهج یرتع فیه القلب والمهج او جنات ذوات فواکه واثمار یستلذ منها الطبایع والافکار وما

انا الا کاذ عائل جوعان حضر علی مائدة السلطان یعطف من ادام الی ادام ویاکل من طعام بعد طعام جاهد بما یاکل ویطعم شاکرا

مما یرزق ویتم النظر الی الخط کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف علی اللفظ کانه لحظ غزال ام لیل وصال ثم ابعی کشف القناع

والهی الوقوف والاطلاع علی باهی حجبة الغرائس ونجرة النفایس فتشغلنی رفاق المعانی عن رفاق الالفاظ ووصال الغرائی عن دلال

اللالی طورا تارة اشکر سعی اخی العزیز وفضل انعامه وباخری اسکر فی سوق کلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بین الشکر والسکر ولا ادری

فیم اطمع وتم اقنع الصنع البنان عن بدیع البیان ام بحلو المطایبة عن حسن المکاتبة او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات او

بتلمیح الاشارات عن تنقیح العبارات بجهٔ عنصر تر زنم بوسه نداند چکنیم بر سر منبر سلطان چو نشیند درویش کانی رزقت الحج و دخلت

البیت فرایت قبلة کلما رایت او وردت باب سلطان الملوک وامام الانام فشاهدت ملکا واماما فی کل مکان ومقام داسته

التوفیق واشکره مما اقدر واطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا انجا آنچه بسطر زمین مسطور است خود بنیاد آن را کام دل

ودام عقل است خلاف خردمندان که گمتم خرد نیک از بد شناسند و با طراوات اطراب مغرور و مسرور گردند حضرت صاحب

صاحب رقعه خود بالا در عقل و ادراک از اوج افلاک برتر شمارد بهتر که از کتاب جعد بجواب حقیر تعافل کنند

قطعهٔ میرزا محمد علی وفا کلشی زواره

گر ملک بهر جرم تو هم بخشد خدا ابی سازم
نیمی فدای ساقی ره ان شراب نیمی

نسخه ای ای ازو ناسام
عمر تو بر دیانی از زایام

از نسخه شنو ابجد قبس بکن ای صاحب نسخه بغلام
وقتی اجل بسینه بزی با همه لا در دم عمر و غم بزم آورده ام

و مکتوب پس از اکثر و مهمات گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه بر نخیزند و هر یک از لوم لائمان در امان مانیم سبحان الله اگر امید

عقل و تمیز ربود چگونه ازین بین و ارجح قلبی علی نفسی و وجهی علی قلبی و عینی علی عینی و فضی علی مهجتی آمل کرم رسیده و بائد در مکیشت

والعجب ثم العجب سپس مثنی دیباج الصین و نفایس قسطنطین یا فاجر ما انا بتاجران حضرتک نقد فعلیک بسوق التجاره و الله فعلمنک

التجاره بنده حقیر که در جرگ ممالیک محسوبم و در حضرت نیابت سلطنت کار من مصحوب منسوب عمر است از دربار و الله بدره کاه اعلی

مامور گشته و مهام چند در عهده اهتمام دارم که بعضی جملها و نقاد ذی نقدها فرصت کرده جا مرور چند بر عزی جواب فرستم

یا برقعه مجهول صرمه معلوم فشانم استر رقعتک فی نقبتک ولا تطمع فی مال اصدا ذالم تعاونه بلسان اوبیده واعلم انی بعد ورودی

نفقات — بهذا البلد عرضت همی علی ابناء السلطان و استعنت الاعوان والاخوان فما زلت متفقا لهم و مشفقا علیهم متعسفا بهم متعطفا الیهم افتح

راحه ملزم السماحه و نعش الاستراحه و نفی الکف و نقی الجد و الرف فی صرف الاجناس والنقود و الزم بابهم فی کل حال

و اسأل حاجب الاسهال حتی وجع رجله و خرق نعله و وهبت کلما کسبت فی عمری و اهلکت کلما ملکت و بذلت کلما حصلت

ولم یحصل شیئ من ذالک الا فرط الندم و جرح القدم فانتبهت من رقدتی و نعاسی بعد خراء کیسی و خلو کاسی و علمت

ان البخل فی موقعه اوقع من البذل فی موضعه و بذل المال علی فئة ذات خصال احسن جنبها الکذب و المطال

جربتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم و حالتکم و عرفت ملیزان مقالکم

والسلام

[illegible]

میرزا ابراهیم

[illegible]

مطلع الهام ... [illegible]

میرزا ابو الحسن جندقی المتخلص بیغما

9

مطلع مهر مانم در نگارش حرکت رقیمه سرکار رهنما چیرتم که بسیاق نظم گرایم و بعد از ذکر صحت در ربع کفش و اظهار آسمان

گلای شوق لقا و دعای بقا و اثبات اعذار و معترف اختصاص بذله بس صاف ملالان تعریض نامم یا آنکه تا زمانی حکایت

کار بسته طریق نثر پویم و از منظومات حرف نگویم هر دو بر مگلس تحمید است و ما یطول الان اولی که غزلی در سطور آید

مگر تا زمان دریافت خدمت حواشی سفید از کتاب معهود بدست نیاید که اگر همه کمیرق غیر مکتوب از آن سفینه باقی

ولله منه که کان آنچه گنجد در سینه با جان باخر فلا و ترک قرار کلله

ایضا غزل

[illegible]

ولها ایضا

[illegible]

غیر خاک قدمت توبسد و بر ما سم گه زر صید آنم ... اگر بر ع ... یوسف شش بدام بر بی شب فراق تراجی زبد ... یکره لطف بر سر عالم گذر بر سر

خاک نعلین تو از لوح بصر پاک آید ز ارسیرد نه ... بگ آید کان قرصه ... سحر کنم ز آنروز داد که ... کنم

خو کرده‌ام بحسرت رویت بزیر تیغ؛ چندان امان بده که برویت نظر کنم؛ بیغا بکش ان تستیزم نگام شیخ؛ کز با علامی صحبه بهر عمر کنم؛

القصه از تبرات

قبله بیسه نسبت تقاعده پسند نسبت نسبت

سب دولت منزل حضرت معلی سا ...

غیر ورحبب و نشسته و دیدم ...

متعلقات سلسله مصحف ...

دم علیان نزده قدم ...

مجموع احباب ابه ...

آن جناب فیض مبان ...

نقض احمال سلطان جمت سفر آمده رفت آن اتصال را باتمام ...

درخصوص ... قام ملتان کفیل اتمام آن از حرکت ...

و به ودرس اطراف شان حاصل شد ... العدم ...

سعید ... منده و نمایندند ...

در حیات اخلاص ... بلا آمد و احوال عالم ...

... الحرار کوی تو بر بدن آورد

فلک بغرض ... شدید به معنوی ... جانهاش ... آورد

از حضرت ... آورد

لا ابا با غم کشی

کلم باللہ ... که چنین خبرای جهان ... برانه ... ابتغال ... ارنمخن و مانیا فصیح خاصه انتخب و صحب ... حلق

الذین ... علم ... در تصحیح و تنقیح ال اقرام و احسام ... خاصه آنان ... رو لعقا ... در ربات ... کند

و سیاست ... مناطات و عامه خلق ... ارتباط ... ال احکام را ایمان ... بمقتضای مقام ... کلام

کننده و مراتب کار را ... فتح الباب است ... بتقریر خویش و دیگری بتحریر کتاب حفظ قواعد ... مرار و در تحریرات

و مکاتب مهم ... لازم ... ترتیب ... بشرا و در خور است حکما گفته اند ... ارسال

آنچه در ... در قلم و ... الکاتب ... طبیعی ... کار است ... دانا و خبیر ... بخشش ... صفات

جامع فضل و هنر ... و محرم ... خانه ... حضرت ... کتبه ... صاحب ... اعتبار ... بهرا

متصف است و ... شغل ... اعتماد ... در درجه ... اعتبار ... دارا

ادرا المنصب ... جلیل ... سرافراز ... دفتر ... بتفویض ... حضرت

صادق لوازم شغل مرقوم ... و درجاری توقیع احکام ... کلام ... مبلغ ... دارای

مبلغ ... دیوان ... مقرری ... نقره ... درجه و برقرار ... مهام

پیوسته ... الدهور ... السنین و الشهور ... از دیوان ... ما ... داشته ... معرا ... عالی

مقرر ... حضرت ... کتاب دفتر ... قلم ... راقم ... غلط دانسته ...

بتاریخ ... شهر ...

هو الله تعالی شأنه

بر عامه لباب عامه و خاصه این سطور است مستور نماناد که نه ما حیران سنگلاخ ورزات چنبر است نه جامه دیبا در بر و نه عمامه زرتار بر
طرفه با خرقه حرفه و عمامه عسلیه بر تاقه فاقه و در رکیب و رکاب جناح و بر برفر و بر اقبال سوار شده ربع ربع مسکون را از منطقه
فلک تا مقطع شش جهه در نیاز بر روی از زینه مضمون بخش منزل القناعة کنز لا یفنی و القناعة رأس الغنا در زوایای انزوا با ترسهای قناعت
در کوشهای فراغت بلشطنة طرقی و باچنین پرچین از چشمهای چون چشمها روی تراب آب با نافه و نافه چون گنجی در کنجی نشسته روزی بهر ای
روزی اقدام بر اقدام ننهاده و نه بهر حق بر در حق رفته نعمت نیست نقمت انگاشته قطع علایق از خلایق کرده بهمت با نهمت و منت بی
لباس فقر پوشیده و در تصفیه باطن کوشیده و استتارات انوار الهی و استفاضات آثار نامتناهی از اخلاق ذمیمه با اخلاق کریمه تجلی شده
و بسیاری یاری بکلک کلک رسالاتیشه از ریشه مقطع و چند رسالا از چند منقطع ساخته و بدستیاری رسالات باضعف و افضعف از توسن فواحش نفسانی مکام
جسمانی و خداع طبیعی و زخارف حسی فرود آمده بکلفت در برو دوحت و بار زحمت جرید و خراب نه در بند طعام چه شیرین و
چه تلخ نه در قید مقام چه غزنین و چه بلخ اوقات گذرانیده نه از برای درهم درهم و نه از برای دینار دینار با جمال جهرد کمال اکتفا
نموده و در بقاع باغ و امصار قصار و خوانی نوشته خوار رفته بشرف صحبت کاشفان حقایق ابدال و عارفان معارف اقطاب
و سالکان مسالک دین و مالکان ممالک یقین رسیده مشرف و بفیض حضرتشان مستفیض و از آن سالک متمسلک و منخرط شده و از ارواح
پرفتوح مرقد و مشهد معطر هریک از مشایخ عظام و عرفای والا مقام استمدادها جسته و از خوان کمالات جلیل القدر فضلا
عذب اللسان فیض بنیان حظی کامل حاصل نموده و از حضرات صهبا دیده و آشامیده افرید در رسمه اعصار روحیه در همه ادوار از
خوان خرمن دامن دامن گل دسته دسته سنبل چیده و شعرای با مدارک کامکار فضلای حقیقت شان سلاسل عیالم و عرصه بلاغت اعشان
فصحای ملا کلام میدان بیان بیاشان و سمع و بیان ایشان قسیم معانی دقیقه و الفاظ رشیقه معروف بمصرف بعضه حسن را
نسوا نوزن کنج ولب ان ورزه خود خوان احسان ایشان شده و از خاطر عاطر در مقاطر اکابر دانشوران هنر مید ان
دواغاظم سخن گستران اقتدار بد آن که بغلو نسب و علو حسب ان دانش کار در عجائب و غرایب از عبارات آب دار و استعارات

11

[illegible] صر صع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از اهل جمال [illegible] خلقی از خلق [illegible]
شنیده و [illegible]
اضاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
عبارات [illegible]
در بساط [illegible]
چنین گر بهات [illegible]
وحشت و افعال [illegible]
[illegible]
وهم [illegible]
منش منش [illegible]

[illegible]

که عین عقلت بعین غفلت مبدل شده واز خراب شد از بیدار شو از عالم النفس نقش نکش واز دم دم مزن که
در این سود اسودت زبان بست اگر سطر عبرت و اصر حیرت رخ گریست گریست که جاهت جاه آ عمر عزت
بشرات سرا بست و غنت غارت شد و سطر تحت شطری از رنج لت و ملت چون دست اب از بدست
مانند وکاه جسام فصاحت ارباب بلاغت شیده علم علم و شاغل مشاغل برافراخته و برافروخته بر معارضین معاصرین
بستشها دو استناد براهین مرضیه موشحه عقلیه و نقلیه غالب و گاهی از قصه های پر غصه ها با هموم و غموم زمان زبان
فرسوده چون لب بسته که از دست روزگار شاکی و گاه نال النگر شکر حالی علای نقاد برلز اشراف امم
در اطراف عالم که نور حدقه براعت و نور حدیقه جلالت انه تعظیم و توقیر دیده عند الاعزه عزیز و محترم بوده
واز بخت منکوسان و بخت معکوس ال که مقهور و مکسور باد اچون سیب او باشن بخیل تا شن خود است لحتی سحتی
کشیده و از فتاک سفاک هتاک دست خسارت و یار جارت ای شکسته و لشبه با دعدبه و تسلم شنیده

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

عریضه محمد شاه ... قاجار ...

عرضه‌داشت فدویان جان نثار . که بخاک سپاه غبار درگاه شاهنشاه اسلام و نگهبان ملت سید الانام حارس ملک توران و ایران حافظ
ثغور اسلام و ایمان سیف صیقلی غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث تاج جمشید مالک تاج و خورشید داور جم
زمان مایه امن و امان ظل الله مؤید اسلام شه محمد ... از صارم مهند شاهنشه جهان شد ابد الله عینه و نصر جیشه و اید
اعوانه و شید ارکانه بر فراز جاه بی فلک فرسایت ... چنین از زمان جلوس میمنت مانوس تا الی الان تاکنون که
رعایا و قاطبه برایا از طلب معاد و اکتساب معاش از عدالت و مروت شاهنشاه روحنا و روح العالمین فداه در مهد امن
دلالان غنوده و در بستر فراغت آسوده و اوقات ... زندگانی را صرف دعای ابد شاه عدالت گستر شهنشاه
معدلت پرور دارند من جمله رعایا و ضعفای این بلده که جمعی از فدویان قدیم و در جاده جان سپاری مستقیم ... و لکن
سبقت در جان فشانی از همگنان ربوده ... از خاصه این فدویان ... ظهر امور ... عرض ... رستگاران کف خلد
مالک اقدس شاهنشاه روحنا فداه ... و استدعای ... که از استماع ضراعت ... که از فدویان اسلام ... و بنیان غریب
دور ای سامان ... رونق و انتظامی دیگر ... حالت ... و لوان حسب القدر ... شاهنشاه روحنا فداه لاجرم ای
بیع و شرای فدویان و سایر ارباب معاملات این سامان از فقیر و غنی ضعیف و قوی در مضیق ... فالحمد ... جمعی کثیر و جمعی
غفیر که ... کسب معاش و در امر گذران ... بر فاهیت ... الکنون ... بسته
شدن آن بعضی بفقر و فاقه و برخی بعسرت و پریشانی مبتلا شده اند هر گاه از مراحم ملوکانه و رافت و معدلت
... شاهنشاهانه در باب ... ضراعت ... این فدویان جان نثار و سایر رعایای این ... فانی
مرحمت و عنایت شود امیدوار است ... از فضل الهی و الطاف حضرت ظل اللهی شغل معاملات این ... رونق دیگر
و طراوتی از سر گیرد تا به دعای دوام دولت ابد قرین شاهنشاه اسلام اشتغال ... الامر الاشرف الاقدس الاعلی مطاع

امر عالی ...

[illegible]

[illegible] وله ایضاً

مهربانا [illegible] روز بهم دیگر وارد [illegible]

کبوتر که سرزده هم [illegible] این کلمات [illegible]

[illegible] آنکه گرامی برادر آقا رستم در راه طوری که باید

[illegible] که شاید مراسم [illegible] و حفظ [illegible]

[illegible] حاجی ملا محمد و حاجی [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] رزاق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حاجی ملا محمد مراد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا محمد علی فرزند ارجمند حاجی میرزا ...

عزیز مهربانم اگرچه نیت جزم و اراده عزم آن داشتم که زین پیش ...
گرد کوی والد نگردم و دامن از صحبت و عتبه‌بوسی در چید ...
در نوردم از آنجا که ... از جانب سردار ... اقتدار احدی والد ابن ...
بآمدن داعی فرجه تازه اظهار رحمت و شفقت مبذول داشته بنابر آن
غیرت دوستی و مروت و قائم تقاضای آن نمود ... عزیز ... اخبار
سازد که اگرچه از بد عهدیت ... در زمان ... روی ... محبت ... از ازل
نمونه و حزن پیر کنعان ... هر آنچه ... از فراق
ای ... تمام فرو خوانم آن ... اطوال ... انجام ... اگر ای
محبت ... کامم را ... بیشتر نتوانیم ...
... نقل کلام ... به نقل ...
و ... ستمگر ... میگذاری ...
... روح افزای ...
نزاکت ...
سحاب طبیعم هر گاهی گوهر ...
بنیاد ... محبت و ولاد ...
... هر چه ...

[illegible]

[illegible]

میرزا ابوالقاسم قایم مقام

تبریزی می‌گوید سلام علیکما

باب الاراضی اللالی بعضی ارج

یا ایها السائل ... نخیر ... در ارسید که کا ... سقف ... بعد

و کلا در کار شما ... همت ... الحمد لله ...

کار شما هم ... در ارد ... بالا ... شد گناه ...

وضع دیانت ... علم ...

عجبت ... اگر همه ... و گر ...

الحمد لله ... سلام الله علیه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا ابو [illegible]

[illegible]

والعیاذ بالله [illegible]

[illegible]

در حقیقت [illegible]

[illegible]

قال [illegible]

[illegible]

والعیاذ بالله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فدایت شوم [illegible]

واقع [illegible]

و شرح [illegible]

[illegible]

خط [illegible]

و کتب [illegible]

خود [illegible]

تعطیل [illegible]

سلام الله علیک [illegible]

امید [illegible]

[illegible]

فارغ [illegible]

این [illegible]

و مرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بکشتی ... زده‌اند و دیگر ... این ... از قرب آن درگاه ... پناه بجویند ... آن

لا عاصم الیوم ... و با الکفار ... نقطه مقابل شوق و شغف ... و درجه ...

عزو شرف است درینه ... از ... بسیار ...

از ... اعزی محمد ... ما سوی ... آنها را ... السماء ...

حرم ... سیر ... تسبیح ... باز آنها و ... تلطف ... و ...

مانند ... رابطه ... فرستاده ... محمد ...

خود منور ... و الله ... از ... العباد بالله ...

کلا لو ...

[illegible]

[illegible]

... این اخبار از غرایب علوی ...

[illegible]

از احوال

۷۱

[illegible]

[illegible]

ای همیون [illegible]

[illegible]

گوناگون روش و رنگ [illegible]

[illegible]

ای نور دیده [illegible]

سامان [illegible]

[illegible]

آسمون [illegible]

عشق تو کار دگر کرد [illegible]

این بیت [illegible]

[illegible]

گودرز خان

[illegible]

٣١

مولانا [illegible]

[illegible] ما

[illegible] ما

[illegible] ما

[illegible]

٣٢

حال که الحمد لله [illegible] نیست چون [illegible]

[illegible] که [illegible] ان [illegible]

حضرت [illegible] ما [illegible]

[illegible] مطول [illegible]

در [illegible] و با [illegible]

با زد [illegible] و صالح از [illegible]

هرزه [illegible] تقدم [illegible]

کمترک اینست که تقوا و [illegible]

ضمن [illegible] اولاد [illegible]

بندار ما از خیال [illegible]

نه هرکس سزاوار باشد الصدق [illegible]

از ما جستجو

از ما جستجو [illegible] نه دولت [illegible]

سر و قامت [illegible] سعادت [illegible]

آوردن صورت [illegible] نشستن [illegible]

مرضی ما نیز [illegible] ایران [illegible] است که [illegible]

باشد [illegible] و ما [illegible] نیز [illegible]

حوالات [illegible] از [illegible] آن [illegible]

حکام سلف [illegible] و [illegible] قضایا [illegible]

و با همان نظر همیشه [illegible] از [illegible] نه از [illegible]

آمد این دعوی [illegible] تو از اکاذیب باطله و اباطیل کاذبه است [illegible]

در آشنایان [illegible] که نه کی خواند [illegible] همین قدر ما را بدین [illegible] خدای را سپاس گو

و بقیاس بهتری که در آن انصاف ما و فوق امکان است بذل [illegible]

ما قبتی و خیم است [illegible] آفرینم [illegible] دیگر را [illegible]

وله ایضاً فی الرقعه

جنت [illegible] و [illegible] دولت [illegible]

[illegible] باز [illegible] فلان [illegible] ان [illegible] سنه [illegible]

صاحب [illegible] معظم فلان [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] تمام [illegible]

[illegible] فلان [illegible] رشته [illegible] آمد [illegible] فلان [illegible]

مقصود [illegible] رشته [illegible] از این [illegible]

و [illegible] نگاشتیم [illegible] افتاد [illegible] این [illegible]

رافع [illegible] رسول آمد [illegible] آید [illegible]

از [illegible] این [illegible] فرمان [illegible]

ضرورتی [illegible] حضرت [illegible] الملک

الله [illegible] فلان [illegible] از [illegible]

[illegible] ازین [illegible] از همه [illegible]

[illegible] ما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] جانب [illegible]

و [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] غیر [illegible] [illegible] خلق [illegible]

و [illegible] [illegible] الملک [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

و [illegible] نعوذ بالله [illegible]

و [illegible] از [illegible] دل [illegible]

[illegible] شهید [illegible]

[illegible] السلطان روحی فداه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible]

شاد و خرّم که رسد گاه جهاد نفس [?]
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یا رب این زیاد در جدال است
با شمر شیر برد و در سینه است

[illegible]

بعد از این از کس بر بوی زن خود بگذار
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

[illegible]

واداد از روت تو مصحف ... [illegible]
وای از جور تو ناشسته برداره [?] بده

رسول و آل مصطفی را
... [illegible]

[illegible]

ما بر تو همی ... کوکب
... تو چرا ستاره ...

[illegible]

که در راه

چون گشت تمام آنچه مراد دل [illegible]
گه گه نظری کرد بر ... زر بر

[illegible]

گفتا که ... [illegible]
گفتم که ... هنر بر

[illegible]

... آمد و چهره از عرق تر کرده
چوگان به کف ... بر کرده

[illegible]

این است جواب سخن ...
... تازه ...

[illegible]

تو پنداری که ... [illegible]
... میان دلها ... [illegible]

[illegible]

حکیم خاقانی

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم
بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم

[illegible] صبح [illegible]
[illegible] ارم

[illegible]
[illegible] الالم

خسرو جمشید جام سام تهمتن غلام
خضر سکندر علوم شاه فریدون علم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از لب و زلف تو مهره و افعی بهم
افعی تو دام دل مهره تو مهر جسم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خون بهاران ده که هست [illegible]
[illegible] ستم

[illegible]
[illegible]

مهدی دجال کش [illegible] شیطان شکن
موسی دریا شکاف احمد جبریل دم

رشح

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آتش [illegible] علمش بود [illegible]
ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible] عدم
ظلم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] النعم
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خفته [illegible]
ام کوش [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ادریس قضا [illegible] و عیسی روان بخش
داده لقبش در هنر و واضع القاب

آن خاتمه کار [illegible]
آن نسخه طبع [illegible]

کو انکه ولی نعمت من بود و عم من
عمر که خداوند و به رتبه [illegible]

ورزید نه سوزم که برآورد ز من [illegible]
ور تابنده علم [illegible]

[illegible]

ایام بنقصان [illegible]
خورشید [illegible]

[illegible]

تحقیق سخن [illegible]
[illegible]

[illegible]

ز خیال گشته ام از نرگس مست تو خراب
که به اندر نظر این دهر خراب آبادم

تا شدم خاک ره عشق سلیمان گشتم
که به هر سو بنهم رو همه درگاه بدم

[illegible]

[illegible]

تا تو در چشم منی طوطی گویم صنم

لب او بر لب آن چشمه [illegible]

لاله رخ آن صنم بود

زان سوی که داشت بر کنار

[illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

ترک چشمت که زند راه [illegible] دل به [illegible]

ای کمان ابرو [illegible] چیست

دیار خرم فر

روایت کند پیر [illegible] از دور [illegible] آتش
سخن [illegible] چشمه [illegible] آبش

کسی بر یوسف [illegible] محبت [illegible]
دمی یعقوب را [illegible]

[illegible] اندر آن [illegible]
[illegible]

بعضی [illegible] عیسی و درد [illegible]
[illegible]

کسی [illegible] در [illegible] ز عون [illegible]
[illegible] از عمر [illegible]

حکایت عاد را که بر زبان از صرصر بادش
روایت نوح را که در میان از موج طوفانش

[illegible] غصه [illegible]
[illegible]

[illegible] از خواندن [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

بیا صلاح ما [illegible]
[illegible]

بیا که روز [illegible] عیش [illegible]
[illegible]

[illegible] سال [illegible]
[illegible]

[illegible] این [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیا پاسخ راندش آن عیسی [illegible] ما را رسته [illegible]
خداوند [illegible] در این داوری با هیبت فرمانش

شکسته از فراسیاب [illegible] سیاوش [illegible] خون
دل [illegible] خاک تورانش

[illegible]

خطائی راند مرا زان آمد چهره در روی من خراشش　　هر آنکه از شریعت سر زند این است فرمانش
خلافی حسب از این آمد مباح در کیش من جانش　　هر آنکه از طریقت پا کشد این است پاداشش

[illegible]

[illegible]

تا کند زنده مردگان چمن
نالهٔ رعد نفخهٔ صور است

[illegible]

[illegible]

تا به نیزی در صفا باشد
عیشش ... بود ... [illegible]

[illegible]

از ارادتمند ... [illegible]

هزلیات میرزا ... [illegible] ... از تحقیق ... [illegible]
در ... [illegible]

بندیسه پسین

از زن بابای نگار چپک | ای سزاوار طپانچه و تفنیک
موی ستبر ز کس بجره بلند | سه لشپان سروی وجله بنیک
گفتمش کس بده لعابه ماس | گفت بر کست دجله سبیل
گفتمش کون بمن تواند داد | گفت من وا نکنی لئیم و بخیل
گفت از بیت صوفه جباری | ... از پیچ چیده ریش و سبیل
گفتمش نرخ کون نه بدی گفت | ... سیاه کوه چون فهم تحمید
گفت از شوهرم نمی‌ترسے | که مرا میکند بمجله میل
گفتمش شوهر تو کو ز من است | کو ز در کون ماست خار و ذلیل
دیوار گر بر فلک کشی ننهند | غول بر گیرد و خانه جبرئیل

تا ابد می‌اوادمی ارخ ارخ | جاودان می‌سراومی عرب یلب

تا نشان است از قوسته
کر خر بر کس زن بابه

[illegible]

هجو شیخ الله اکبر

که ز حیوانی شناسی بیاز / حق ز مردم نمیکنی ممتاز

وقت شنگی کس ویرانه‌ایست / شیخ الله و اکبر شیراز

عوره من بکون مومنیست / گر زده ماری بر تیر بته چاخ

با سجدی حزی که لشناسی / نغمه سه گوز ناز ترانه ستاز

از حلب مل فضای کس ارست / همچو پستوی و که بزاز

کولست این یا حریف شعبده باز / مهره کیر عالمی در زید

یکرمی بخی گسسته مهار / کون تو ناقه فسکنده جهاز

شد بعهد تو زن تو بدل / بر نهاد بواطه عشق و مجاز

خانه زاد تو ... / سال قحط و وکه خباز

میمی ز حدیث قلب و دل / به که کوته کنم حدیث دراز

تاریخش است از مرقع

کیر خر بر کس زن باقی

هجو فقید

با قلم عدت ارمه
از ان است که کلاهی ... داری
که زاید حمزه ...

حیله و حیل کنایه از اجناس
برادرست که ... دکان
دکان ... ملکندارد
منه

...

هجو طبیب منفق

باز روی طبیب عمر و کور عمل / شده بحر حیلی مرد سبب بدل

بیکسی ز مردمان و شدی / متفق با طبیب و زرو عمل

آن طبیبی که از قواعد طب / فرق ناکرده صندل از صندل

انکه با قد و قامت و زعفانش / تحفه‌های عجیب لبق عسل

آن که او سگ ... با کهیت او / که اسهال لیان لبق چو عسل

نحس زوی که با نحوست او / بدر سعد اکبرست زحل

نتوانم زدن بهیچ مثل

وانی با تعلق ملامت نکنم / که ندارد بر که تیر جعل

خوردن قلتبان وظیفه من / لیک نه مکر لیت و لعل

گردنش همچو کیر و خایه من / صاحب کس و قیل منقل

بر نیاید مراد او اکنون / تو اید مفصل و مجمل

تاریخش است از قریشة

کیر خر بر کس زن باقی

...

بند مردبان

آخر این درد قلتبان لنگ کیست / این طبیب فلان فلان لنگ کیست
تو مگو بیشتر ز آسمان است او / پیش من بیشتر ز آسمان لنگ کیست
گر ببازد ببرده پدرش / آخر آن هشت استخوان لنگ کیست
من گرفتم که در حیات است / تو خبر کیستی آن لنگ کیست
سر بسر گر جهانش پشت آید / او شغالی که در جهان لنگ کیست
او بمن دشمنی بیارد گرد / پیش من شهباز ها کیان لنگ کیست
خواند بگیر من برسد / در برابر منش بگو مردبان لنگ کیست
تا ندیده مرا زبان دارد / هم چو طالع شکن کمان لنگ کیست
تو چنان دانی که نفس افلاک است / کوکب و قطب و کهکشان لنگ کیست
میدود رشتاو بیکار نه / آخر این لنگ بر آسمان لنگ کیست
بعد از این آشکار خواهم کرد / من و من کردن نهان لنگ کیست

ناشناس است از فرمش نه
گر خبر پرسی زنی با نه

بند ترکان

نه همین شعر شاعران دزدد / گر بیابد شعری آن دزدد
گر بیابد ز برج سنبله جو / تا ز انبار کهکشان دزدد
گر دزدد گر بمزرع اعراب / بنه و چوب ساربان دزدد
حاضر از نوش از بهانه / کفش و جوراب میزبان دزدد
گر ببستان رود لک چیدن / اره و بیل باغبان دزدد
دوره ها میکند هوای حلب / هر کجا جو گرگان دزدد
میکند حیله های روباهی / تا زهمت به ماکیان دزدد
گر بمسجد رود برای نماز / مهر و تسبیح زاهدان دزدد
ور گذارش فتد به بتخانه / رسم این کار در مردبان دزدد
جو به ایران رسد هر آنچه در قبچاق / صدق و تیر و تیر کمان دزدد
وای سنان گر خصم بپوشانید / بر سیم این درد قلتبان دزدد
نطقم از بیم غارت آن دزدد / بدارد نکته و زبان دزدد

ناشناس است از فرمش نه
گر خبر پرسی زنی با نه

بند خامس

جهد با چند و ابهی جند که / آب با موس خفی مرهای ای
روز با چند اگر جنبش باشد / بمن ای کهنه غربال الاشی
آن کهنه با کس زنت که نگرد / با دماغ ضعیف زنت نه می
چون قضا چار رکن کس زنت / که سیصد بیت و شششصد پی
آسمان کف و سنگ این چه کیست / ای مسافت نه کی خواهد طی
گر بن القرار روی آید لنگ / خرزه خر زران بر برود پی
بر ما حمله وانه و خر ران / ماند از روم تا ساحت ری
نا گهان کرمی که دام نقاره / از میان خوارت کالقمان و علیا
جست بر زنت باد و پای نمود / راست نشست و گفت تف برنی
رفت چونانکه با رعاد و نمود / بر رسیدی بکرد و نس دی
نیم میدان برفته ماند از تک / بر نشستنش بر رخ رحلت خوی
بر بحر حشی در آمد از دوران / گفت چون اوفتاد و اورا قی

تا گشت تا لارت ازو برست
گر خوبر کسی زن بابه

بند خت

بند خا

نقشبند قضای اردستان / لیست نقشه های اردستان
نوبت ضبط باغ لطافتش / شد بلند از قضای اردستان
شد گوی از سپهر مینا رنگ / گشت مینا طلای اردستان
خویشتن را بها شما سود است / مبتلا در بلای اردستان
خویش را با دشنه شناسد و نیست / به کون گدای اردستان
بنده کس نه تاهی داند / خویشتن را خدای اردستان
ریش او سخت کرده عنا بر / لف بکون حنای اردستان
عوض زر ذکر که اطلاق / می نولید بهای اردستان
چشم کون کس ندیده جو او / لکی اندر طلای اردستان

زده با بوق نا لواند خلق / نیست جز این نوای اردستان

تا گشت تا لارت ازو برست
گر خوبر کسی زن بابه

بند بر نشکی

همه جا در نشست کار منی است | در سنی سخت بر خوارزه زن است
در کف او قنا ده ارز ستان | یا نکبه بست اهرمن است
لکس بر موی مادرش کو بنا | آب کیر عمیق بر لجن است
کون اگر داد کون نگرد چه باک | اینه هم ارلو ارزم علی است
بر من در کس زنش چون انکه | شمع سیمین لبیکون لگن است
حرزه ام از لواط او فریکو | کون او گنده تیز نشکی است
کون او چاه و من کیم کف کن | خایه‌ها دلو و کیر من رسن است
من ضعیف از کی همی گروند | قلتبانی که عز ز نیش فن است
اشکار و نهان همی گویم | نازنینان را تنکن سخن است

قافیه ال است ارو مرتع
ترکیب فرد در کی زن باشد

نه بر نخم

بند در نخم

باشه ای پرز دو کوشش کاسه سیاه | از تو عهد با وفای تو آه
بسکه از درد حلقه در رنجی | همه شب سحر شبانه و آه
حق را از خدا همی خواهی | رستداد لفوط دو قت باه
خاک بر بیر اینه است نکند | برود بکر ازکر کجای کیاه
کج ملو کر بر بیر نخم تورفت | تو که کور است و می شوی گمراه
همه حرف از کلاه و تخت کنی | بروا ای کون فراخ تخته کلاه
میکنی ریش خود کرد که مکن | جز مکوئیم فرو که و بیگاه
عقل کوید حدیث او مپذیر | برو از ریسمان چشتی در چاه
همه را از خری شماری خر | چه حرف لا اله الا الله
شب دراز است و خواب بر آوراد | قصه بر این سخن کنم کوتاه

قافیه ال است ارو مرتع
ترکیب فرد کی زن باشه

نغمهٔ بیات شکلی

کو خوش در ریمل‌ها دارند | کافرم من اگر مسلمانند
شغل شان بود بیشه‌لی گشتن | بیوار قلیتاب‌سلی از زرانند
چاره این بوزا بکند | مگنه گر مناز چه دارند
ذکر صدا چو ملا ز ذکر بکند | فرق با قوزک تو نمدانند
شد جهان از تو زاهد و بیوند | ازرق ما قیت ایشان نه
خسرو جزره را بخلوت کونت | خایه‌ها میکنند در بانه
شاه کرم زند چو بوق کنند | طاق کون زن تو ایوانه
بارها دیده ام کس زن تو | کس مگو طاقه ایست طوفانه
بسکه زد کله بر در کونت | کیر ما را انگشت بیش نه
نه به تنهایی دو تا که میگوید | همه کس آشکار و پنهانه

تات مارست از تو منع
کیر خر بر کس زن تابع

[illegible]

نغمهٔ نفک

نغمهٔ نفک

تاتار قلیتان با فرهنگ | خره خره همی شغال اجنبک
جیب تاجوان سی خصومت تو | حیله روبهی و چشم پلنگ
ترکی و ستیزه با شعرا | کون منقلی شاخ گاو جنگ
چون لفوظ آورم زبان شبق | بدرم کون فاحشه گرنگ
الحیا ان در سبوزمت که رسد | بانگ کون تو در دیار فرنگ
بر جوانم جنانکه در گذرد | کیرت از گاو و کونت از خرچنگ
کوز والدی دیگر نمی برسند | گذری برسد از صدای تفنگ
منم آن بخت گیر بست الف | که زمد خر زنی لعبه فرسنگ
زهر غم نیست در دلم که جرا | مار را سر بکوفتم بر سنگ
ساقیا می بده بنغمه نی | تا سرایم بگوش تو این آهنگ

تات مارست از تو منع
کیر خر بر کس زن تابع

سید ابوالعباس

سرگذشت سید ابوالعباس / کون خود را چرا نداری پاس
در کس زن گیر بن ابلغ / مینماید چو موری اندر طاس
روی گردانم از خصومت تو / گر زند تیر تیر زه از یک لاس
تو ضبط این عجب کی گردد / آسمان فلک لگام و خر ...
به لب از حریر کون نوشت / گر نکرده بمیدرم گر پاس
تنهای جدای لیک خوب / جز نکون زن خداشناس
کون تو مستراح معبر عام / خایه و کیر گاه و کناس
می کشاند بزرگ از فلک / هر که وانده ز فرهی اماس
زانکه زنان که صاحب نظر اند / می شناسند ناسی از نسناس
پای تا سر جهان بگردیدم / نشنیدم چو زانی زن قحبه ...

هات هات از ... تیغ
گر خوری کس زن با تیغ

سید موسی

٥١

سید موسی

چون منم صاحب ... / لنگی چاره ام تو ناسی موسس
به تحصیل حکمت آمده / همنشین با طبیب منحوس
تو نمردی حکیم اگر کوری / که بقراط و کیر جالینوس
من گرفتم تو نفس کاووسی / نفس من بر کس زن کاووس
چند گویی که من مسلمانم / بر دوات کاینه قلتبان مجوس
ننگ ناموسی اگرچه بود ... / موی سگ تا موسکت کنم ناموس
از تو نامرد دعوی مردی / هیچ از ماکیان صدای خروس
تا بپا ناز عشوه خواهی کرد / بر دوات کون فراخ لوس و ملوس
نه هی چیز تا نورد ... / مسند ثبت سر خوزره با جاسوس
قافیه ها شسته مانده / چون عروس و فلوس و ...
چند کوتاه شد هزار دریغ / گفته ها مانده صد هزار افسوس

هات هات از ... تیغ
گر خوری کس زن با تیغ

[illegible]

بند سیم زهوارها

ای برادرت حرام و مالت حلال | مادر کشته اخترت مه سال
چاره حکه زنت [illegible] نکند | جز سه زهواره خرد جال
بجلد در کس سیاه زنت | چون جلا [illegible] و [illegible]
پیر و خایه چقندر است و کبز | کس مو بینه زن نوجوال
ما کسی گفتم آن کس است و برو | رشته لنبم سیه علی الاجال
لغت [illegible] چه کس مگو که [illegible] | جاه بیژن زخره مالا مال
سنت [illegible] چاره دمی | کون [illegible] این یا [illegible]
بله کون مادرت گفته است | که بود بو قبیس از او مثقال
تا تو جوزهی [illegible] از ازاد دستان | شد محقق حدیث [illegible] شغال
عکسی گر برت کمال [illegible] | مرو و تا [illegible] از [illegible]
لب ببندم از این [illegible] | مرمرا هست تا [illegible] مقال

تاش [illegible] است [illegible]
گرخر سرکی زن [illegible]

قیلقه

بند قیلقه

دیدی ای کهنه دزد قرمساق | حاصل کینه و خلاف و نفاق
کندن زلف و باد بردن ریش | تپ تپ چوب ترق ترق چماق
نوش جان کردن طپانچه و مشت | بانگ اوج و [illegible] کور و قوراق
غژ غژ خشت از فصیله و بام | ورور سنگ از دریچه و طاق
تو در اندیشه سپردن جان | تو ز جان در [illegible] الطلاق
کودکان در جهان قسمت [illegible] | مادر بچه ها [illegible] طلاق
[illegible] مغز کوب و کله کوب | چوب [illegible] و [illegible] چماق
[illegible] | [illegible] مستحق
دیدی ای کهنه قلتبان دیدی | قدرت حاکم علی الاطلاق
[illegible] | [illegible]
چند نفرین کنم همان بهتر | که دعا [illegible] براو کنم الحاق

تاش [illegible] است [illegible]
گرخر سرکی زن [illegible]

[illegible]

بند شمر

ای پدر بر پدر لحیند و لئیم | نفس طینت پست تو همیم
قصه یرما و روده تو | شمر ملعون و تنگنای جحیم
بعد از این کاد جو راحت بلا | لسنو هم ز طبیب ربر کلیم
کادن تو زهی تواب بزرگ | ترک کادن حلی گناه کبیر
من تو کوس له را کنم تو فیر | عیسی از ریش خو کند تعظیم
صور کوزن اکر دمد بر خاک | نکر خر زنجای عظم رمیم
هم لیس مرک غم مخور نه کنم | مرده کاه نباد عهد قدیم
مکر تو ما قبول خامه من | سحر فرعون معجزات کلیم
لکن نکو مید های لقای این | لک نیاکان کرفته تعلیم
نکر مردم جوز تابان لذت | که معنیان بحر ماهی سیم
چند اطناب و وقت ایکارت | قصه بر این سخن کنم تتمیم

هان ای اسا ارو مرغ
نکر خر مرکی زن مانغ

بند عبد ولید

بند عبد الله

مادر با این عجوزه غر | ای ربا عصمتی نظر پسر
چند ماما ستیزه خواهد کی | از ال تخم صد هزار پدر
چه لمی چاره حصومت او | باز کو آخر این حمیده سیر
لعنت ای ارسنان حوزه تو | خون ناموس صد قبیله بدر
پرتو روی کشیده سنان | لکس من زنا فکنده سپر
مرتولد بکرت از لحا | اما عبد الدلیل حوزه حز
حوزه ای ار جاره حصومت او | رن لعنت که میکنم مکذر
از چون خنک کی رها شش | و بدر افکن بد جمله اخضر
لعنت حضرت کسی که مو دکه لمی | بحر عمان به پیش او چه قمر
ماهی کرش در کس افکندم | چون نهنکا به بحر بهناور
می شنیدم که کرمی میگفت | اندر ان ورطه عاجز و مضطر

هان ای اسا ارو مرغ
کر خر مرکی زن مانغ

[illegible]

[illegible]

بنده اب

مطربت یکا گذار افتاد | میهمان امدی سحاب راد
با خری لنگ و چنان پرتش | خر طنبور صافات جبا د
وقت رقص صفات مرد پس | نجری چون بنک اسبی راد
رفت و رفته رفته زر دستان | داد گردان هر زار سفله مباد
هر بار که تو نشست بخشید | به امانی رازو نکهای باد
از تو هر که هر خواست فیض | که اتش تنگ جنم و سفله نهاد
جان تو این وظیفه مرتب | که توان خورد بالجاج و عناد
کمری وار دار منی پر آب | ذکری دار رد از شبی بر باد
زنده و مرده تو خوز بهر تو حق | ما در و خواهر تو خواهد کار
رنج کرش بد فعه تو کند | انکه شیر قنب در بغداد
تو بای مرده منقری بدهی | به که انشان حق کنم انشاد

ثابت ان است از دو مرغ
که خو برکس زن باشد

بنده ایتاب

قیل لعیسی علیه السلام
[illegible] علیه السلام من [illegible]
[illegible] الجهل [illegible]
قال علیه [illegible]
العمار و اکل [illegible] الحاج
[illegible] بحار و قال [illegible]
[illegible]

ای انکه از تو باشد و م | هم لب برد شادی از یادم
زن و فرزند و مادر و پدرت | یک یک اهرکه ورا نشنی کادم
هم تو را با دو رع رشش و سپید | بسکه کام زبای افتادم
سالی از مادر سخن کی پدرم | در زخواهر حدیث دامادم
وز زن گفتگو که هست | تو دگان تو جمله اولادم
الغرض با تو و قبیله تو | لوی رد بس وقتی بغدادم
با همه انتساب تو بر تو | تو به سکا که کی یادم
چون تو باب شدی الکلم | از تشنم بهانه شدادم
تو بروی اول وظیفه مرهماند | زانت چون اکر حقه بکف بادم
چون ترا عادت انجنای افتاد | او عناد این ترانه بر بادم

[illegible] و [illegible]
و في الحديث المعدة بيت الداء والحمية رأس
كل دواء حب الدنيا رأس كل خطيئة
ذم الشيء بالاشتغال

ثابت است از دو مرغ
که خو برکس زن باشد

بنده اب

[illegible]

هم از وست

هیچ داری سیاد و قصه زشت | که ز دورویش بر سرش چه گذشت
در بار شهادت این چنین میگفت | که نکرده کاملی آنچه گذشت
بار میبرد چون الاغ نغز | بوق گوزش بر آسمان میرفت
کاسه کشکول خانه میر او بگرفت | چون الیور راح فرنگان میگشت
گل ز زر دمراد از آن می‌چید | گلبنی چون بگلشنش میرست
تا سیاحت کند بهار رست | گاه بر روی ... بجانب دشت
چارطاقی چو ساختی میگفت | که لقب اسم این عمارت ...
چون بجفتی برد چه هیچ و چه پشش | چون ملوطا آمدی چه هفت و چه هشت
در فسانه نهفت نتوان بند | گاند و افسانه از شیوع گذشت
گفر ابلیس در بسیط جهان | شرح کون واوست بخط رشت
لعنت خواهند مرد و زن چندانک | بیضه ز زلبی ... طشت

باش آن است از قرمسغ
بر خور بر کی زن باشد

و ذکر ... دولتی ... که اوراد ... نقیصه ... کرده ... فضلای ... ملت ... آن ... اوقات ... الفاظ ... بواسطه ... خطبه ... مادر ... و العهده علی الراوی ... مصادف ... آورده ... ازان تاریخ ... قلندر ... علاوت ... سالارت ... رحمه الله

نیکیه

بنده راست معرکه والد ممدوح

این جهان کس نزاد فرزندی | که بود زشت زانکس آفکندی
بهتر آن که از زنان جانی | بر دلم همچو کوه الوندی
عهد کردم هر کس نگاه یک | تو در این جهان بازم آفکندی
لقب خود روده زشت بدرم | سخت تر زین مخواه سوگندی
هرکه را در شکم چون تو کیر | دیگرش گوش نشنود پندی
گرچه همچو کلک تو شترزاست | کون تو کاغذ سمرقندی
از پی جستن حق من تا چند | بر سر کیس سیم و زر بندی
می ستانم بضرب کیر آخر | گر بگوئی و گر همی خندی
سفت خواهم بکار خرزه زشت | ... تا ...
رفت روزی کاداء حق مرا | ... میکندی
حق مردم بسیم و زر باید | ...
که نغزی اگر باد بجنبد | که چو ذهن باد و ... چندی

باش آن است از قرمسغ
بر خور بر کی زن باشد

[illegible]

بند چهل

بسته مانند ... فروش — نرخ کالای کون به نیم فروش

همه گوشت نگار گیر کنند — چلند تله کر بگیرد موشش

دانش ما نهاد بر دوشم — اورنت منی مرا است بدوش

چون ز گوشت سخن کنیم ندا — رسد از آسمان که کیر بنوشش

از پی رفع ابنه است همه وقت — تا تو زنی برای کیر بکوشش

بر تو زمرا کس زن تو — بارها که آنها در کوشش

چچله زیر لبم کس زنت — هیچ در زیر ... جز کوشش

... تا که میکنم همه لبم است — کون است این یا دکان پشم فروش

ای به کون صوفه ... است — وان به کس ...

تا مرا در دهان زبان جنبد — زین ترنم ... خاموش

[illegible]

... کلاه کیانی

بر قبایت و جوانیت ریدم — بر لب ناز دار ... ریدم

زندگانی بکامت ... — بر تو زندگانیت ریدم

... کون کسی ... خورد — بر تو و حکمرانیت ریدم

در نهان میکنی ستیزه بمن — بر تو پنهانیت ریدم

ارغوانیت روی می کفی — بر رخ ارغوانیت ریدم

بام از خشم سرگران شده — بتو سرگرانیت ریدم

برده ای بر زبان حدیث عتاب — بعتاب زبانیت ریدم

آسمانت کله کیانی کرد — بکلاه کیانیت ریدم

... — بتو و بد ... ریدم

گویم این فرد چند خواهم گفت — بجهانی و جهانیت ریدم

[illegible]

بند شلیته

زن با شلیته برابر کس | هر جا بنشست بر خوش کس
کون زحلقه چو جام باده بجرخ | کس زشهوت چو جم می در جوش
گفتم ای کس فراخ تا بر جا | از کی میرسی چنین مدهوش
پرم حلقه کس تنگت | گفته چون در عاشقان در گوش
گفت از کون چنین از که مرا | روز روشن مست جفته در آغوش
گفتمش های عجب تا بکنم | لب بدندان گزید و گفت خموش
تا که مستانه گائیم با من | بجز آبات خوش در آغوش
ریختم در سبو خم سر بت | گفت ان شیر در سم آهوش
تا که ناگهان این ندا ز عالم غیب | تا گفتم گفت بادای گردش

تا فن این است از قرم ...
گر جو میرگی زن با ...

تو زشهر حرام زاده بری | تا ز ما که حرام زاده تری
اگر هم عرض چنین تو شد ببرد | سهل باشد زبان مختصری
گر زمی خصم کون لئیمیت | بیش خصم استاده چون سپری
تا تو شاه ورت بخواهم کاد | عقب دارم بقدر خود دری
کون بیرم مزن که این مزدت | حیف باشد بدست بلهی
تا در کس فراخ و هم دگر | تا در د چون تو قلتبان بسری
گر میسر بود مرا شبه | لعنت بی ز من بتو از جری

[illegible]

[illegible]

از دم اگر هر دمی افزون باد او فرحی

در منهٔ غم ... حضرت گرفتار آمدا

حکیم قاآنی

غزل

[illegible]

[illegible]

براق آورد جبرئیل در شب لولاک کرد

بود جنس چون کمتر از زمین در آسمان ...

[illegible]

قصیده [illegible]

[illegible]

از جهار

بیار که تا هر روز بیشتر گردد
مضمون رسم رستن باب بر دو بستر

ز وصل غیبت ... و خرج او بجد
ز نقص غیبت ... و قرض او بهر

اگر خیال که دیده شد ...
عدم وار و هم بوسه ... زد دار

٤٧

[illegible]

چون خطا بخطا تو خواندم

غم تیر بادبر دارم

کاندرین موسم همه خیزان که با کن گفتند

[illegible]

اوحد الدین انوری

[illegible]

بنده ازل

[illegible]

حکیم سنائی غزنوی فرماید بسم الله الرحمن الرحیم

بیا تا اهل معنی را درین منزل بغم بینی | بیا تا لطف ربانی و احسان کرم بینی
بیا تا سوز مشتاقان و آه بیدلان بینی | ز ابدال و اوتادان علم اندر علم بینی
کهی جنات اعلا را مقام خویشتن بینی | کهی خود را درین منزل بر آن مردان بهم بینی
همه صحرای روحانی پر از مردان حق بینی | ز شوق صحبت رادی همه کیتی حرم بینی
چه پوئی کرد این میدان چه کردی کرد این زندان | چه بندی دل درین دنیا که چندین رنج و غم بینی
جهان را همه سیرت و آیین چنین است ای مسلمانان | که مردان حقیقت را درین عالم دژم بینی
نه بینی هیچ مردی را که با دین صدق همراه است | وگر بینی چنان دانی که گرگی در حرم بینی
نه بینی در مسلمانی بجز رسم و گفتاری | ز افعال مسلمانان درین مردان ستم بینی
برفتند از جهان یکسر همه مردان دین پرور | کنون آفاق سرتاسر همه ظلم و ستم بینی
صراحی در کدام مذهب حلال است ای مسلمانان | صراحی را قسم خوانی ز قسامش قسم بینی
نترسی هیچ از ایزد نترسی هیچ از عدلش | و لیکن راحت خود را در آن سود و درم بینی

یکی ازچشم

یکی از چشم و دل بنگر بدان رندان خاموشان | که آنجا صد هزاران کس ندیمان ندم بینی
نه آنجا مهتری باشد نه آنجا کهتری باشد | نه آنجا سروری باشد نه خیل و نه حشم بینی
نه ملک روم و ری بینی نه خیل و نه حشم بینی | نه طبل و نای و نی بینی نه بانگ زیر و بم بینی
نه داد عادلان ماند نه جور ظالمان ماند | نه جور جابران ماند نه مخدوم و خادم بینی
بزیر خشت و گل بینی همه شاهان عالم را | چنان دلبر نزاران هش در زیر قدم بینی
نخواهد بود این حالت بترسید ای مسلمانان | چو این مشکل بیان کردد کجا زلف صنم بینی
سنائی خود یکی بنگر که فردا چون شود حالت | گزین گفتار همچون سنبل دیده نم بینی
مگر وصفی کند ایزد که تو کردی رها از غم | وگرنه با چنین خصلت بجای خویش غم بینی

[illegible]

مسعود سعد سلمان در حبس فرماید

هیچ کس چاره ساز کارم نیست | چکنم بخت سازگارم نیست
بار غمش مرا خزان دریافت | آه کامسال نوبهارم نیست
با که گویم که در جهان فراخ | جای جز حبس تنگ تارم نیست
عرضه در آهنم چو دیو اسیر | گرچه با دیو کارزارم نیست
با همه رنج و محنت این بتر است | که غمی هست و غمگسارم نیست
با دل رنجه و تن رنجور | طاقت بند شهریارم نیست

آه و دردا که شهریار ... ل   خبر از ناله‌های زارم نیست
خود از مهیب ... ... علم   جز بنزد تو زینهارم نیست
گر بترسیدم از سیاست تو   بر اهل عقل عارم نیست
خود گرفتم که با غم زندان   تحت بند استوارم نیست
کشتنم را بس اینقدر باری   که بیارب بر تو بارم نیست
رنجم آن است گر تو رنجورم   گرنه باک از چنین هزارم نیست
تخت من ز ملک و مال بلی نیست   هرگز ... قلم نگار رحم نیست
هم درین قلعه خانه فرمایم   که برین جای اختیارم نیست
کز نزد ماده جز من و طفلی   هیچ کس زنده در تبارم نیست

رشید الدین وطواط فرماید

ای حریم صدر تو ترسندگان را چون حرم   از تو گشته بیضهٔ خان زمان ماهی محترم
طایر عدل ترا صحن زمین زیر جناح   ناظر قدر ترا سطح فلک زیر قدم
چرخ گردان بر ندارد جز بفرمان تو گام   دهر گردون بر نیارد جز به پیمان تو دم
مدح اخلاق شریفت گشته تسبیح ملک   خاک درگاه رفیعت گشته محراب امم
در معالی کرده‌های تو همه عین صواب   در معانی گفته‌های تو همه محض حکم

کرده در اک

۶۸

کرده در اکناف گیتی لب آیات علوم   کرده بر اطراف گردون نصب آیات همم
از نهیب کوشش تو قیصر اخون شد جگر   ور غذای بخشش تو آزر از پر شد شکم
از نهیب هیبت تو ... کشتی ... آن   وز پی امرت میان بربسته یاران چون قلم
انکه از تو زندگانی یافت نهراسد ز مرگ   وانکه از تو شادمانی دید نندیشد ز غم
با وجود جود تو معدوم شد رسم نیاز   با وجود عدل تو منسوخ شد حکم ستم
فتح موجود و عدو معدوم از تیغ تو ...   فرع تیغ تست گویی هم وجود و هم عدم
عدل کسری با دل دادار تو گشت الجمع   جاه قیصر با جلال جم تو گشته خم
هم بتو تسلیم خواهد کرد دست روزگار   تاج کسری تخت دارا قصر قیصر ملک جم
ای ... افکنده قید از انواع ...   وی دل احرار کرده صید از الطاف شیم
باره سوی صید راندی تا ز خون وحش و طیر   سنگ وادی شد عقیق و خار صحرا شد بقم
ای دو دست قابض تیر و کمان زاجرام چرخ   در دو دست تحت تو تیر و کمان است ای عجم
زان کمان و تیر صید تحت تو شیر فلک   زین کمان و تیر صید دست تو شیر اجم
خرد اصحاب ... را نزد ارباب خرد   هست در دنیا بقای جاودان خیر النعم
چیست تفسیر بقای جاودان نام نکو   وانکه از کسب محمدت خیزد نه از کسب درم
حاتم و اشراف برمک تا و حال پرورده‌اند   گشت باقی نام ایشان تا قیامت لاجرم

موکب محمود در غزنین و از انعام او — گشته قارون مادحان اندر عرب و اندر عجم
شعرهای عنصری و عسجدی تا روز حشر — ماند بر دیباچهٔ آثار جود او رقم
میرداد ار بو المعالی را نپروردی چنان — در معالی کی شدی گرد همه عالم علم
از امیرداد شعر بو المعالی ماند و بس — چون خیالی گشت زایل آن همه خیل و حشم
نه چو بنده بو المعالی بود در فضل و هنر — نه امیرداد چون تو بود در جود و کرم
باشد الحق لایق ایام تو کز من شوم — در پناه حشمت چون بو المعالی محتشم
تا ز مصنوع و ز صانع هست بد انرز عقل — هم علامات حدوث و هم امارات قدم
نام تو باد ابلند و نام بدگوی تو پست — عمر تو باد افزون و عمر بدخواه تو کم
از سنانها و خدنگ دان در صحن لشکرگاه تو — هم سرادق در سرادق هم خیم اندر خیم

ای رایت مبارک تو آیت ظفر — اقبال را جناب رفیع تو مستقر
هر ملک را سداد تو چون جسم را روان — هر شرع را رشاد تو چون چشم را بصر
آثار دولت تو دلالت بعز زمین مثل — واخبار دولت تو اشارت بمردانگی سمر
در امر و نهی تابع فرمان تو قضا — در حل و عقد تابع فرمان تو قدر
عزم ترا ز فتح مدد از پس مدد — رای ترا ز سعد حشر در پی حشر

باچنین

چون حشمت طبع تو نه گهر باشدش نجوم — ابر ایست دست تو نه گهر باشدش مطر
از کین تو رحیق مخالف شود حریق — وز مهر تو شرنگ موافق شود شکر
در قرب و بعد تو همه اسباب عز و ذل — در لطف و عنف تو ابواب خیر و شر
از شربت حرب تو افلاک در هراس — وز ضربت نهیب تو ایام بر حذر
اسلام را نظام همه در بقای تو — دنیی نظام یابد اندر بقای سر
روز سخا و روز وغا پیش دست تو — نه مال را محل و نه بدخواه را خطر
چون برگرفت دست تو شمشیر انتقام — از هیبت تو دست فلک فکند سپر
ای آب راحت جگر خلق پس چرا — بگداخت همچو آب تو تشنه آتش جگر
چون تو بسوی حفظ اعادی سفر کنی — از وحشت ان ز حفظ ابدال کند سفر
وز مهر آنکه تا کند او و حشان نزول — مالک زند خیام عقوبات در سقر
ای تو بعقل و شرع شده داور جهان — وی تو با اصل و فرع شده مفتخر بشر
تا عدل تو نگشت در آفاق پایدار — یک لحظه چشم فتنه نیاسود از سهر
نه مرکز سعادت جاه ترا زوال — نه مرتبت شقاوت خصم ترا [illegible]
در عهد خاندان تو ای شاه روزگار — افزود روزگار یکی قیمتی گهر
تو چرخ دولتی و جهان را همی ز تو — هر ساعتی پدید شود کوکبی دگر

زین گل که شد شکفته به بستان ملک تو | زیبنده گشت عرصهٔ آفاق سر بسر
افروخته چه چرخ شد اکناف شرق و غرب | وز اختر تو چه جلد شد اطراف بحر و بر
در طالعش دلایل شاهی عیان شده است | آری از این شجر نبود جز چنین ثمر
گردون سالها زده بدین دیدهای تیز | هرگز ندیده چون تو پدر با چه تو پسر
واجب چنان کند که بسیار و بس ترک | گیتی بدان پسر که مرادرا تو ای پدر
در هر هنر سوار جهانی و بی خلاف | فرزند تو نظیر تو باشد به هر هنر
از پشت پیل چیست بجز پیل ملتمس | وز صلب شیر چیست بجز شیر منتظر
از جای درچه آید الا الحصول در | وز کان زر چه آید الا حصول زر
در حق خاندان تو حق را عنایت است | خواهد که انقراض نیابد بر آن گذر
هر ساعتی همی کند از بهر این سبب | اخوان تو فزون و هر اولاد بیشتر
این ملک ماند خواهد در خاندان تو | تا روز رستخیز و سخن گشت مختصر
در مدح خاندان تو تا عمر من بس | هنگام نظم و نثر در چنت بار در
از نکتهای بکر من او را همیشه برگ | وز عقدهای سحر مراد او را همیشه بر
ذکرم به بر و بحر عیان است همچو شمس | شعرم بشرق و غرب روان است چو قمر
از فیض طبع من همه گیتی پر از خلل | وز موج علم من همه عالم پر از درر

چون

چون من نیز گشتم در مدح تو سراست | در من اگر بچشم عنایت کنی نظر
آثار اهل ملک باشعار اهل نظم | باقی همی بماند کالنقش فی الحجر
از من بجز سخنها که بود دست تو فره | ذکر علاء الدوله هم باقیم ما حضر
معلوم رای تست که بودند بیش بس | در روزگار دولت محمود دادگر
مردان با مهابت و گردان کامکار | میران با سیاست و شاهان نامور
جمله بهمه وار بدر شد از جهان | هم ذکرشان هبا شد هم ذکرشان هدر
کس نام هیچ مرد نداند از آن گروه | کس نام هیچ شخص نداند از آن نفر
از عنصری بماند وز امثال عنصری | تا روز حشر سیرت محمود مشتهر
والا امیر داد که در باب ملک بود | کردار او ستوده و گفتار معتبر
امداد مال او شده بیرون ز حد و حصر | و اعداد جیش او شده افزون ز حد و مر
چون انتقال کرد بسوی جوار حق | در حال از آن سپاه و خزاین نماند اثر
گر شعر ابو المعالی حاصل نداشتی | که راوی معالی او بود او خبر
در جمله نام نیک بقای مخلد است | فاضرب مال و مال بده نام نیک خر
چندین هزار سال بجهان آمدند و شد | تا خویش را زینده نیک تو لفظی در جهان دگر
ارباب فضل را ز پی عمر جاودان | گر تربیت کنند نباشد در آن ضرر

تا از زمین همی متصاعد شود بخار — تا در هوا همی مطر پدید شود بسیار
بادا بزیر رایت تو فتح را امل — بادا به پیش درگه تو نجم را نظر
داده جهان بدانکه تو پیمان کنی رضا — بسته فلک در آنکه تو فرمان دهی کمر
اقوال تو بجاه تو در عز و در شرف — و اولاد تو بعون تو با عون و با ظفر
پذرفته از تو دولت فرخنده هر تو عید — تو در امان ز آفت و بدخواه در خطر

امیر معزی فرماید

چون بسیچ راه کردم سوی بیت ارسلان — شب همی تحویل کرد از اختر بر آسمان
روز چون قارون همی نادیده گشت اندر زمین — شب چو ... لشکر کشید اندر جهان
جامه عباسیان بر روی روز افگنده شب — برکشید از لشکر او ز لعب روی طیلسان
روز عمری وار شب آری حیدری تا بد زبیر — شب چو اینه دار شب آری حیدری تا شب جوان
لشکر شب دیدم اندر حمل روز آورده جنبش — همچو برگ زعفران بر گرد شاخ زعفران
وز نهیب خواب نوشیدی تا چشیده چون زر — چون ... سر هر جا نوز گشته گران
خواب چیره گشته اندر هر سوی بر سالک مغز — خواب غالب گشته اندر هر شی بر سالک جان
ازرویا روی بیابان گشت ده عروسان سپهر — پیش هر یک بر گرفته پرده راز نهان
آسمان چون سبز دریا اختران بر روی او — چون سنجیده‌های سیمین بر سر دریا روان

با چو کوکبهای

یا چه کوکبهای آتش روز جنگ — برزده بر عیبه‌ها اکنون بر گستوان
سیم از بیم
گاه چون پاشیده برگ نسترن بر برگ بید — گاه لؤلؤ ریخته بر روی گلگون پرنیان
من بیابانی به پیش اندر گرفته تا بدرو — از نهیبش دیو و ... بگشتی هر زمان
سنگهای راهی فرازش ریزه سنگ سیاه — پهن در و دشتی کششش توده ریگ روان
ریگ او میدان دیو خوابگاه اژدها — سنگ او بالین ببر و بستر شیر ژیان
گاه رفتن ریگ او چون آب ... زیر پای — گاه جفتن سنگ او چون آتش گرم زیر ران
نه کسی غمگساری اندر و جز بانگ غول — نه ز مردم یادگاری اندر و جز استخوان
جز ره بی برگ رفتن مر مرا ... زمان — کافرین خواجه منصور حسن ... بد گمان
زان دراز ... راه با دل هر زمانی گفتمی — کی بیابان را کرانه بد انگه ابد گران
اندران اندیشه بودم کز کران شهر گشت — با بانگ آب هیر چند آمد بگوشم ناگهان
منظر عالی پدیدار آمد از بالای در — کاخ سلطانی پدید آمد از دشت نهان
مرکبان آب دیدم صف زده بر روی آب — با ... ها بر کشیده بر کوه گران
جاودانه کش هر کجا بدید کشتی تا جوار — آب هر یک برابر از کاب و باد هر یک را عنان
چون مجره ساخته زینی و درار از بهر راه — پلی ... ازان در زیر ران کرده آسمان
من بدان راه طلسم آگین همی کردم نگاه — وز تفکر مانده خیره همچو شخص بی روان

باد میهنه آمد و ناگه بروییم بر ورید | خال و زلف از بوی او هم شکل شد با مشک بان
چون مرا دید ایستاده بر کران رودبار | گفت ای همعنی ای سنگین دل نامهربان
خواجه آن جوی که در میهنه با تو کرد یار | تو باد از خویشتن باشی همی همداستان
گفتم ای باد انگ انگیزی خواهم سوی او | تو مرا از شاعران ناشاکر و قصه مخوان
با دو صد هر دو سوی میهنه بهنا و عیب روی | وافرین دیاو کرد خواجه هر دو بر زبان
آفرین خواجه منصور حسن فخر زمین | وافرین خواجه منصور حسن فخر زمان
آنکه با حلمش زمین همچون هوا باشد سبک | وانکه با طبعش هوا همچون زمین باشد گران
سوی او از شاعران و زائران قافله عرب | قافله در قافله و کاروان در کاروان
ور اگر بنگوار دی سیری کند از زر او | زائر او جاودان رزق تو اند خوردنمان
اندر آن سیدان که دل بر مهر کرد اندر جام | دشمنان بیشه که عاشق زیست کی داند کمان
نیک بهنا دام کرده دو پوست بر شیر ژیان | فاشکونه خشت کرده تنگ بر پیل دمان
کان بکردار خرد هرگز بنا را ندی این | وان بکردار بصر هرگز بنا را ندی آن
نکته سیست از هوای مهر او باد شمال | یک دلیل است از عذاب خشم او باد خزان
گر براغ از نوبهار و مهرگان آتشی است | بزم او را گلبن زاینده نو نو هر زمان
لاله خود روی زاید در راغ بچه نو بهار | نرگس خوشبوی زاید باغ بچه مهرگان

ببل از

سایل از سیمش همیشه بار برده از سرین | زائر از زرش همیشه بار برده در میان
منزل زوار او بودست گویی با جهیز | خانه بدخواه او بودست گویی سیستان
کان زمین پر اسپم رود بسنگ و گل تا رستخیز | وین زمین را مار زاید جانور تا جاودان
ای بروز رزم و روز بزم چون اسفندیار | وی بروز عدل و روز داد چون نوشیروان
گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار | ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر هندوستان
هندوان را آتش رخشنده روید شاخ ریح | زنگیان را از بنفشه رنگ بر آید خیزران
مدح تو خوانند همی در شرف دریا ورد | زان همی لؤلؤ شود باران مروارید ابرهان
تا ز روی سبزلان باشد نشان بر شنبلید | تا ز روی دلبران باشد نشان بر ارغوان
شاد باش و دیر باش و دیرمان و دیر زی | کامجوی و کامیاب و کامخواه و کامران
ترک دیدار دار و زلف عنبربوی بوی | جامه مالامال مال و تحفه هندوستان

گوهری بنگر چه روشن جوهری روشن چه جان | عکس او اختر نمای و نور او عنبرفشان
باد گرد ابش برق صبت برق سیما گوهر موج | صاعقه دم ابر ریخ باران شرر نشر رفتن
از شرار او شود پرلشه پروین فلک | وز شرار او شود پر ذره سمای جهان
گاه جنبیدن چو بحر و وقت گردیدن چو ابر | بحر بیجاده کجا ده کنار و ابر سیاره فشان

روی او داده زمین را از شقایق پیرهن — فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

گاه چون ژاله بگرید دیده او بی دماغ — گاه چون چین لاله بخندد چهره او بی دهان

عکس او از نار درخشنده چو از گردون قمر — نور او از خاک تابنده چو جان در تن روان

یا بکردار بر آشفته نهنگی گرشسپ — هر زمان گوئی بگشاید بکام اندر زبان

گه چو تابنده سهیل آید جرم او چون کهربا — گه چو بارنده سحاب اشک او چون ارغوان

عکس روی سرخ او بر چهره روی کبود — همچو شنگرفی علم بر لاجوردی مهرگان

در دم سنگش او بید ارغوانی لو — چون عقیق سرخ کز کوه گران گردد عیان

چهره او چون بهشت و خاک او چون آهن است — کوه او چون گلشن و خارا او چون گلستان

که چه دریای محیط و که چه گردون بسیط — هر چه اندر موج آن و هر کواکب اوج آن

شخص او سیماب لرزه جرم او زرنیخ رنگ — شاخ او زنگار سیما روی او شنگرف سان

روشن و پاک و فروزان و بلند آیت العجب — چون ضمیر نفس والای همت فخر زمان

ملک سلطان پرور و دین یزدان را شرف — عزمش این را رهنمای و حزمش آن را پاسبان

عالی مرکب گشای و کافی معجز نمای — سروری صنعت سپار و مهتری مدحت ستان

جز بفر او نگیرد زیب باغ اندر بهار — جز بسعی او نریزد چشم ابر اندر خزان

خاک پیش حلم او چون طبع او باشد سبک — باد پیش طبع او چون حلم او باشد گران

ازبرای

از برای طاعت او زردروی است آفتاب — وز برای خدمت او گوژپشت است آسمان

مدح او چون رامش است و طبع او چون زر نشست — کین در آویزد بطبع و داد در آویزد بجان

حبذا آن مرکب تازی نژاد او که هست — خاره کوب و جان روان و کش خرام و خوش عنان

از کلاه برد و جهد بر تاب روز معرکه — گر کسی گوید ز بهر آزمون او را که ران

کم گذارد در زمین گامی بقوت بشکند — دریش گاو زمین چون آینه استخوان

چون سموم از کوه و اخگر ز آتش و زخم از فلک — چون درخش از ابر و اخگر ز آتش و تیر از کمان

از فروغ نعل او هامون و صحرا پر شرار — وز غبار گام او بالای گردون پر دخان

خوب چهره کوه پیکر سخت سم مالیده ساق — آخته بر بر سینه تیز گوش آکنده ران

با نهمت کبک رو طاوس فر دراج مکر — چرخ دل کرگس بصر بلبل طرب عنقا توان

ای سعادت را مآل و ای سیادت را قوام — ای سخاوت را دلیل و ای کفایت را بیان

خار با ذوقت گلست و زهر با یادت شکر — رنج با طبعت نشاط و بیم با عفوت امان

عمر با کامت حلال و مدح با نامت بجا — ملک بی امرت وبال و سود بی مهرت زیان

شد چو شاخ زعفران از بیم تو شخص عدو — وز طپانچه چهره او گشت برگ زعفران

گر تو هنگام جدال از شصت بگذاری خدنگ — ور تو هنگام قتال از دست بگذاری کمان

این ببرد چهره اندر تارک مار شکنج — وان بریزد زهره اندر پیکر شیر ژیان

گر نباشی هلاک دشمنانت کردگار
حکم مرگ از فرق تو ممنوع کردی جاودان

ساز بزم مجلس بذل ترا خیزد همی
زر ز کان شکر ز نی عنبر ز یم گوهر ز کان

هر کجا یک بچه تیر اندر نشانی تو رهی
چون کمان حالت ببیند دور وفای او بهال

در که قاف آورد سیمرغ سوی او سجود
گر نهد در گوشه قصر تو گنجشک آشیان

گر ز ابر دست تو یک قطره بارد بر زمین
جانور گردد نبات از قوت او بی گمان

بچه عرعر شود گر بنده زان بر جویبار
دیده عبهر شود چیننده این بر بوستان

ای بدولت داده طبعم را به پروری نوید
وی قبولت کرده نخلم را به پیروزی ضمان

هستم از خلق جهان در خدمت تو داده تن
نام من در گرد عالم گشته از تو داستان

تا به شکر تو پیوسته زبان دارد دهان
خامه مدح تو پیوسته گرفته در بنان

تا نگردد خار رخساره تا نگردد مور مار
تا نگردد کوه کاه و تا نگردد سید بان

باد جاهت بی قیاس و باد ملکت بی حساب
باد عمرت بی شمار و باد عزت بی کران

حبذا آن آبه که رخ را گونه آذر دهد
تلخی او عیش را شیرینی شکر دهد

تلخ و بدمستی که شیرینی فزاید عشق را
آب و بدمستی که رخ را گونه آذر دهد

آفتابی است او که مجلس گرم گرداند همی
خاصه اکنون ساعتی که ساقی ساتکینی در دهد

جان پاکی

جان پاکش خاوران است و جان روشن باختر
نور گاه از باختر بخشد که از خاور دهد

گر چه آب است او آب زر آرد فروغ آب زر
و آنکه زر خرم شود خواهند کان را زر دهد

خوش خبرها می دهد چون از خم آید در قدح
و آن خبرها از بت ساقی و رامشگر دهد

گه دل کارزار و گهی بنده کان خویش را
گه همی وعده بجوی رحمت و کوثر دهد

جشنی ببیند در او هم کوثر و هم حور عین
هر که مجلس بسازد و ساقی بد و ساغر دهد

گر خوش آید می حریفان را بهنگام صبوح
خوشتر آید چون نگاری چابک و دلبر دهد

می چه می نوشم چنان نوشم که جام می مرا
ماه و بار وی مشکین زلف نسرین بر دهد

و آنکه بیند او که جانم را بقوت آمد نیاز
قوت جانم ز راز او یا قوت جان جانی پرور دهد

قامتش او سرو و رخ نسرین و خط سیسنبر است
دیده سروی که بر نسرین و سیسنبر دهد

چیزی زلفش که از جم بر مثال عنبر است
قصد آن دارد که پشتم را خم چنبر دهد

تا بدیدم زلف چنبرسا و عنبر بوی او
می ندانستم که چنبر بوی چون عنبر دهد

عشق او را چشم من گوهر دهد هر ساعتی
هم پسندیش بلکه هر چندش همی گوهر دهد

گوهر شهوار خواهد جودش از چشم همی
و اختیاران گوهر یکجو و ملک سنجر دهد

شاه صفدر تاج ملک ناصر دین خدای
افسر شاهان که شاهان را همی افسر دهد

خسرو عادل که هر روز از نسیم عدل او
باغ دولت تازه گردد شاخ نعمت بر دهد

او بدین هر دو ازار روشنائی همی نکه   ماه را بر چرخ گردون روشنائی چون دهد

گاهی میران را با میران خلعت شاهی دهد   گاه خانان را بتوران رایت لشکر دهد

گرچه اسکندر بگیرد ملک هفت اقلیم را   پادشاهان را ولایت بیش از اسکندر دهد

این جهان کز بهر کشتی عدلش لنگر است   چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دهد

روز و شب گردد بر اعدا چون ملک روز مصاف   تیر را پرتاب دست و رنگ که پیکر دهد

در دویدن باز مانند آهوان چون روز صید   ذئب را نادر در صحرای پهناور دهد

سال دیگر گر ز بهر غزو رو آرد بروم   روم را مالش به تیغ هندوی بیکر دهد

تیر او پرواز گیرد گر دل رهبان زند   کوس او آواز با بتخانه قیصر دهد

بیگمان تیغش ذل اعدا کند نیلوفری   دیده تیغی که دل را زنگ نیلوفر دهد

دوستان و دشمنان را سعد و نحس از تیغ اوست   اختر است آن سعد زیرا نور چون اختر دهد

هر کجا در وصف رزم او قلم گردد روان   وصف رزم او قلم را تیزی خنجر دهد

از قضا و از قدر هست این جهان را تا ابد   دولتش پیغام گاه از بام و گاه از در دهد

بخت چون بیند نوشته نام او بر دفتری   بوسه بر دست دبیر و خامه و دفتر دهد

حل نور آرد همی هر بامدادی آفتاب   تا بدیوانش خراج گنبد اخضر دهد

آرزو بودش که ملک و دولت او را نظام   رای و تدبیر نظام این سپهر د هد

باقش

بافت هرچش آرزو بود و چیزی باید که   گو بدانش چون بدست صاحب حق بر دهد

هر که پیش تخت او در حاجتی گوید سخن   حرمتش نیکو شناسد پاسخش در خور دهد

منظر و مخبر بهم شایسته دارد چون پدر   ملک را زینت همی زان منظر و مخبر دهد

شکر باید کرد شاهی را که او را کردگار   چون پدر را داد شاهی منظر و مخبر دهد

ای خداوندی که دیدار تو عالم را همی   از سعادت هر زمانی مژده دیگر دهد

جز بعدل تو نپرد هیچ مرغ اندر هوا   مرغ را گوئی مگر عدل تو بال و پر دهد

در صلاح دین و دنیا آفرین شکر تو   بهتر از پندی که عالم بر سر منبر دهد

گر بشود مدح تو اندر خاطر من لعبتی   حور عین باید که او را جامه و زیور دهد

در بهشت بود خواهد بنهایت رحمتش   بارگاه تو نشان رحمت محشر دهد

در تو اند بود فرزندی ز نسل او همی   چون شود شیری که آن فرزند را مادر دهد

در بود خصم تو عمرو و عنتر اندر کارزار   قدرت ایزد ترا نیروی صد حیدر دهد

مرد زان گردد چه شمشیر تو بیند در نبرد   تا نهیب تو بجای مغفرش معجر دهد

گرچه شمشیر تو از تیزی چو چشم شهره است   زردی روی عدو و آن زردی عبهر دهد

آید از دست و چو خاکستر کند شخص عدو   زان که عنبر را طراوت خاک و خاکستر دهد

تا که کوه و باغ را از بر نیسان سبز ورزد   چرخ در ادرار آن زر جامه و چادر دهد

یادگار تو بدین سان شاد گردد حق را — تا جزای تو بدین سان جاودانی اکبر دهد
دادخواهان تو بادی داور فریادرس — تا که داد دادخواهان در جهان داور دهد

ایها العشاق باز آن دلستان آمد پدید — جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید
چشم تنگش بنگرید ای کان شکر پاسخ رخ نمود — لب فرو بندید کان شیرین زبان آمد پدید
همچو [illegible] اکنون در [illegible] در میان [illegible] شمع از [illegible] — عارض چون شمع آن لاغر میان آمد پدید
دامن اندر چیده سرو از روی چو سایه ز آفتاب — چون مه رخسار آن سرو روان آمد پدید
جان میان در لب چون می یعنی اندر صنم — زلف کژ گره [illegible] آتش فشان آمد پدید
خار در چشم گل سوری ز والی تا ز لطف — زیر هر خاری ازو صد گلستان آمد پدید
رفتم اندر کوی او در خون می رفت آسمان — وان شفق زان خون من کز آسمان آمد پدید
سینه دارم خنده می آید که همچون سینه باز — هرچه با من راز دل بود از میان آمد پدید
تا نشستم چون نگینی از حلقه وصلش برون — صد نگین از چشم من در رنگ [illegible] آمد پدید
دوش بر [illegible] من ز [illegible] خنده — عقد مروارید تر از [illegible] روان آمد پدید
از غم [illegible] من [illegible] افکند گوشت — تا همای عشق او را استخوان آمد پدید
سنگ [illegible] دم همی گیرد [illegible] — یعنی از زر بر رخ زردم فشان آمد پدید

اگر

آتش اندر جان من زد زلف او در بحث خون — هندوی آتش پرستی آتش افشان آمد پدید
عارض گلرنگش از چشم روان خارم نهاد — تا مرا صد خار از چشم روان آمد پدید
از ظلمت رنگ او بگذشت روزی بر لبش — از لب او چشمه حیوان از آن آمد پدید
نی غلط گفتم که اندر لعل او آب حیات — از ثنای خاک پای پهلوان آمد پدید
شاه اسکندر جلالت خسرو جم رتبه آنکه — همچو جمشید و سکندر کامران آمد پدید
نصرة الدین قاهر ملکی که از تایید و فر — قهر او در ملک عالم قهرمان آمد پدید
بارگاه قدرتش را این رواق نه دری — از جلالت سقف و از قدر آستان آمد پدید
چرخ توسن طبع را از آنکه اندر خیل اوست — ابلق و سیمین و [illegible] آمد پدید
گرچه سیمرغ کرم زین پیش بی نام گرده بود — اینک اینک بر در شاه جهان آمد پدید
ماه با این ترک تازی [illegible] هندوی او — خواهد چون شب [illegible] آمد پدید
عکس [illegible] او بر روی چرخ [illegible] — قرصه خورشید [illegible] آمد پدید
شاه [illegible] — اندرونی [illegible] سلطان نشان آمد پدید
آسمان [illegible] زهره این ره میزند — کالتبه و ابا العدل چون نوشیروان آمد پدید
بحر و کان گویند چون بخشیدنش اندر جود شاه — کاینک اندر [illegible] صد بحر و کان آمد پدید
از جهان [illegible] عشق اندر عجب تا از چه [illegible] — صد جهان [illegible] آمد پدید

گر ندانی دجال شکلان آخر اندر چه فتاد — چون لقای مهدی آخر زمان آمد پدید
آنچه موسی داشت اندر دست و عیسی در نفس — شاه را هم از بنان هم از بیان آمد پدید
چون غبار انگیزد از میدان ملک که بدکه باز — گرد رخش رستم از زابلستان آمد پدید
ای فلاطون همتی آخر بیا کان قرن ساله ترا — آفتاب و آسمان اندر میان آمد پدید
ملک را با ظلم چون با شاه قران در قرن تو — چون تو شاهی معتدل صاحبقران آمد پدید
آسمان مر صلاح گشت آنکه در کنفش — ماه را کاهی چو ماه سپر که چون کمان آمد پدید
پاسبان هند اندر عرف و عادت لاجرم — تیغ هندی از پی این پاسبان آمد پدید
رود گیری ملکت از ری تا در هندوستان — هم بدان گوهر که از هندوستان آمد پدید
هر که سنگ تیغ تو در صف هیجا دید گفت — کاتش اندر چشمه آب روان آمد پدید
آنچه اندر خط مدح تو بر گل قافیه — دیگرش از عنبر تر طیلسان آمد پدید
عمر خصمت چون نکو ماهست چون عمر بهار — پیچ اندر روی او رنگ خزان آمد پدید
بیشک از لشکر اتابک صورت میمون تو — گوهر از کان چون پدید آید چنان آمد پدید
سبز باد از بوستان عدل ما در خطاب — زانکه این سرو روان زان بوستان آمد پدید
همچو آن دریای دولت تا ابد بر موج باد — کاین چنین در زان محیط بیکران آمد پدید
خسروا در سایه پرهای عدل تو — صوره را از چهره باز آخر امان آمد پدید

ملک

ملک مستقیم صفت را چون جدا کردی به تیغ — میوه آن گلشن که اندر تن روان آمد پدید
هر که او از کجک کرد از پی نان آبروی — اندر صید رحمتش آب و نان آمد پدید
بلبلان خاطر پاک مرا در مدح تو — همچو طوطی از زبان سحر لسان آمد پدید
من شکر خایم نه شاعر زانکه اندر کام من — شکر شکر ترا جای و مکان آمد پدید
لفظ و معنی بر زبان من باقبال ثنات — چون روان پاک و چون آب روان آمد پدید
این سخن چون طعنه در خاک خراسان می‌زنند — پس چرا خاک تحیر از صفاهان آمد پدید
شاعران هستند لیکن آهن از روی خلاص — هم پدید آمد چه سنگ امتحان آمد پدید
عید اضحی با هزاران یمن و دولت بر در است — از در لطف خدای غیب دان آمد پدید
گاو گردون را بکش قربان که بر روی فلک — از پی قربان شاه کامران آمد پدید
تا نگوید هیچ صاحب حسن کاندر خافقین — لاله نعمان ز شاخ ارغوان آمد پدید
چار رکن خانه اقبال تو خالی مباد — زان سه نوبت کز ملوک باستان آمد پدید
جاودان همچون خضر در ملک اسکندر بمان — زانکه دین را از تو عمر جاودان آمد پدید

وله

در این رواق دوم کاتبی پدید آورد — که در خانه او هست خلعت دیوان
ز بهر گلشن اول گرند صنعت غنی — گر دست لاله و گل سرخ زردی بستان

چنان ز لطفش اضداد آشتی بروند | که سنگ دارد در عقد گوهر چهار ارکان
نمو دوری از آب پاره در گچسر | نگه نشست لعل از سنگ پاره در کان
بدان خدای که از بهر روی سلطان قریش | که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
برید ساحت گوشش و طلیعه از دیده | وزیر کرد ز هوشش و وزیر کرد زبان
چو جسم کیسه جان گشت جان خزینه دل | نوشت بر گهر عقل مهر الرحمن
بساخت این همه وپس خلاف آن ملک | حواله کرد برای نوای کی سلطان
بر آن رسول که بر فرق آسمان سایش | ملک تعالی تاجی نهاد از قرآن
براحت دم جان بخش عیسی مریم | بسطوت کف پر نور موسی عمران
بحسن نغمه داود و رفعت ادریس | بنظم ملک سلیمان و حکمت لقمان
برزم رستم دستان و بزم کیخسرو | به بذل حاتم طائی و عدل نوشروان
به پیشتی عمر و گوش نبشتنی بحث | بنقش بندی عقل و بدل کشی جان
بخاک پای تو کان دیده راست سرمه | به یاد گرز تو کان فتنه را بود طوفان
بتیغ تو که اژدر است در دهن دیده | بخنجر تو که اژدر است در دهن دندان
بکوس تو که ازو گوش فتح شد آگاه | بچتر تو که در او چشم چرخ شد حیران
بتاج تو که ازو یافت شعله خورشید | بتخت تو که ازو یافت زینت کیوان

بطلبه

بخطبه که ز القاب تست نازنده | بخطه که ز انصاف تست آبادان
بهمت تو که اندک شود ازو بسیار | برحمت تو که دشوار ازو شود آسان
بهیبت تو که شیران ازو شوند شغال | بسوط تو که مرغان در او پرند ستان
بعهد تو که دراز است بیش او مدت | بعفو تو که فراخ است نزد او میدان
بحق نعمت یکروزه بر آگاهیست | فزون ز ریگ بیابان و قطره باران
بعمر خود نه فراموش کرده ام نه کنم | شنیع در دلم آید که هرگز آن بتوان
درین دروغ بود گر بگفته ام که کنم | نه آفتاب جهانبانی نه سایه یزدان
ملک بحرمت ایام تو زبان بگشاد | فلک بحبت درگه تو به لبت بیان
خدایگانا گرم بخورده چون آدم | برون فتادم ناگه ز روضه رضوان
شکفت گلبن دولت چه صد هزار بهار | دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان
دریغ من که چه شد کار مملکت چون تیر | کشاد بر من سرگشته روزگار کمان
خدای عزوجل داند ای سلیمان فر | که هیچ عیب ز بی شرم گشته ام پنهان
پناه کردن و گوشم بطوق حضرتست | کنون تو دانی خواهی کشان و خواه بران
اگر ندارم در دل هوای جان با دل | که موی بر تن من باد آتشین مکان
مرا عزیز تو کردی بجستجوی بحق | کنون ذلیل مگردان بگفتگوی کسان

مجدالدین همگر فرموده

کجاست در همه ملک جهان سلیمانی
که ملک دل بسپارد بدست شیطانی

بامر نافذ چون باد در دهد فرمان
چرا نه دیو هوا را کند بزندانی

چه علم منطق طیر از فروغ دانش او
ز نقص جهل چرا دل نهد چو نادانی

مسلّم عقل مرا هر زمان همی گوید
بدان لغت که مدارک حروف الحانی

که ای نشیمن جانت ورای عالم قدس
مده رضا که شوی خاک روب دهلیزی

نه شیر باشد کز چار ماه سحر بسیج
بحرص پیله وران بهر مکسب نانی

درآید و بمراد هوای هستی قفر
گیاه خانه فرو شد بکنج دکانی

بخرقه ننگ است میر قارونی
طمع نه در بغت حرص لقمانی

بداستان گذشته نگر که هیچ نماند
که رستمی بدوران هاتی و دستانی

بزیر پای فنا پست کرد ملکت را
فلک شعبده و اختری بدستانی

بمانده نام همه زنده در جهان زانست
که دیده اند از ایشان اثر هنر بهر سامانی

بجز هنر نکند نام رفته را باقی
اگر فسانه هیئت ساخت یا نه کمانی

حدیث حاتم و یحیی و معن از آن ماند
که کرده اند در ایام خویش احسانی

مگر که نقش فریدون کیقباد و منوچهر
همی نگارند امروز بر ایوانی

غرض ز نقش همین است و بس که در پیش
کسی که هست از آن سخن سنجید آنی

شدم بدخمه کاوس با هم تقاضا
ز سنگ خاره بر او ساخته نشستوانی

ز خاک آنان که زیادت جهان بر بود
نماند چندان کز وی بر آید انبانی

از آن هزار ستون سقف خانه زرین
نماند جز طللی بر کنار میدانی

نه رخش رستم دیدم نه تخت کیخسرو
نه زال رستم ای و حوالی زرین و درمانی

نشان جای فریبرز و طوس و گیو
نجستم و نشنیدم ز هیچ دهقانی

سخن ز شاعر طوس آشکار گشت ارنه
نه معنی شده و ماندی ظهور معانی

تو آن فسانه و بازی مدان که ذوالقرنین
بگشت در پی آب حیات دورانی

نیافت آب حیات و کشف در دل خاک
بماند در دل او حسرتی و حرمانی

خضر با آب رسید حیات باقی یافت
ز دولتی که نیابی بهیچ نقصانی

ازین حکایت معنی طلب که عمر ابد
نیافت جز بکنش هیچ انسانی

زمانه رند و ملالست دیر هوندی
سپهر سفله ماست نیست پیمانی

سیاه کاسه جهان سفله میزبان است
نخورده جز جگر از خوانش هیچ مهمانی

یکی منم که ز بس اعتبار می نگرم
بچشم عبرت بینی در جهان چو حیرانی

فرو گرفته دو چشم امل ز هر کاهی
کشیده داشته دست طمع ز هر خوانی

نه گنج عافیتم هست بیدل آزاری ... نه گنج عافیتم هست بی‌تن آسانی
نه همچو صاحب طبعان مرا فراغ دلیست ... نه همچو صاحب صدران سری و سامانی
مرا جزری جهان از همه جهان داداست ... دلی چه گنجی در سینه چو ویرانی
ز گنج این دل چون گنج هردم آن آدم ... که آفتاب بصد سال ناروا زکانی
ز درعی ام ز بار نا بکسی ... ز لعل شادم ز همت بدخشانی
عذاب نارم تا کی بود چو در خیال ... ز هر بهشت لقای نار بستانی
گهی بعشوه ز بو تکم بهوی بوبندی ... گهی بوعده اسیرم بدست هجرانی
گهی بدو کشنم هر سماع آوازی ... گهی ز دود بدیده کنم دیده برشبانی
گهی به بندم جان را به بند مرغولی ... گهی نگارم دل را به تیر مژگانی
بدان چه گویم در حسرت و جوی ولی ... بجان چه گویم از لکنت و گوی جانانی
منم ز دوست جدا زار و دست بهجری ... منم بدرد گرفتار و بخت زندانی
چگونه ناله من نشنود عدو چه مرا ... برآید از دم هر موی هر دم افغانی
چگونه خون نشود آب چشم من که دلم ... ز زیر هر مژه برگشت ده مژه بارانی
ز آب دیده من قطره و یعقوبی ... ز شرح کلبه من شمه و کنعانی

بگاه

بگریه گوشتم و پیدا بود که از شر چکید ... ز آب دیده من بر دل چو سندانی
چو سرو پای بگل مانده‌ام چه فایده زانک ... صبا ز لاله کند بر سرم گل افشانی
چو شمع بر سر پایم ز سر بریده طمع ... چو سود مرا دهد آتش بعاریت جانی
خراب شد بهوا خوان و مال بنیادم ... هس از هوس بهوا بر نهاده بنیانی
منم ز کرده پشیمان و باز هم همدم ... بجز ندم چه بود حاصل پشیمانی
ز صدر دست بشستم بس و کجی تنگ ... ز صدر و دست بس و دولت آب و دستانی
مرا ز دست چه چون قانعم بدستاری ... مرا ز خلق چه چون راضیم بکف نانی
مرا از آن چه فواید بود که خواندم ... وزیر شاهی معنا نویس خاقانی
مرا از آن چه تفاخر بود که بنویسم ... رسالتی ز زبان شهی بسلطانی
مرا چه سامان بود چه سود مرا گو بند ... که بود حجت تو از ابنای دهر سامانی
مرا چه نام برآید از آنکه بر خوانم ... مکاتبات فلانی بذکر بهمانی
مرا از آن چه منافع بود که ثبت کنم ... خطاب صاحب صدری زهی عنوانی
هزار بار مرا به ز شغل دیوانی ... اگر علاج شود ار ز نظم دیوانی
خدایگان علی دانش و ابوبکر آسم ... که عدل را عمری شد مراست عثمانی

محمد آیت شاهی که حسن اعمالش — ز خاک فارس پدید آورید جهانی
صفات ذاتش اگر جمع نامدی در اسم — که هر نژادی از خاطر پریشانی
گر آفتاب ندادی زکوة نور بماه — نظر نیافتی اندر زمی گلستانی
وگر هوا ز بخار بحار تر نشدی — زمی نیافتی از چشم آب بارانی
وگر سپهر نبستی بگریه کله ابر — بخنده لب نگشادی گلی به بستانی
براق وهم بگرد حال تو نرسد — اگر بسر شده بجس کیوانی
اگرچه چرخ کند بر زمانه تا ختنی — وگرچه مهر کند بر سپهر جولانی
بقیروان نرود پای کاروان بوئی — بر آسمان نرسد دود آسیابانی
چو پایه بلند و مهر سپهر جو بینی — چو بیند از حمل و ثور چرخ چوپانی
سپهر و اختر و ارکان چو تو دگر نازند — شه زمانه پناهی مه جهان رانی
وگر بجو امدکار و قضا مگر که ز تو — سپهر آورد و اختری و ارکانی
ولی قضا در نا مملکت خود بر زند — که هست داده او هرچه دارد امکانی
بعد شامل و رای صواب و حسن ذات — ترا بر اهل زمان حاصل است رجحانی

بدین

بدین دلیل نزار جهان تقلد ملک — مقرر است و بدین کائنات ربانی
کنونش بهر صلاح امم امامت خلق — مسلمست بتسلیم هر مسلمانی
درین زمان که فلک بیتر بار شد عدالت — ز حفظ هر نرگسی کشیده خفتانی
درین فتور که جور و است طارات لذیل — ز مملکت تو که داند که هست توزانی
سدید رای تو گر بستی ابراز ل — بروزگار که کهش که بود ایرانی
مخالفان تو گرچه بنام شاهانند — بر امر و نهی جهانشان چو نیست فرمانی
سزد که چون شه شطرنج دست بر و اجل — بپای پیل کند ماتشان الخذلانی
عدوت راش اگر آهن است زود شود — بروز خوف تو هر تار موت سوهانی
نه از برای قبولی ز خاک میدانست — گهی چو گوی نماید گهی چو چوگانی
بروز کوشش گردان شیر دل که شود — هوای معرکه از غبره چون شبستانی
تو راست چون اسد آهنگ خصم کش — همی لقب سپر در ره کج چو سرطانی
گهی بتیغ نگشته چو تشنه ما هو لی — وای بجیب بارون بخاک ما ... نی
ز عزت نسب حضرت که ظل ممدودش — کشیده بر افق گوی خاک دامانی
شب سیاه دل تیره روی از ... — بدست صبح فرو میدرد گریبانی
نه بر کر شکر تو هر الکنی است منطقی — بوصف ذات تو هر ناقلیست سحبانی

سحبانی

بجز دشامت آن کرده که در دور ایا | نکرده هیچ سحابی بهیچ بستانی
نه سیم و زر که اگر فی المثل گهر بخشی | بوزن آن ننماید قیام وزانی
اگر خواص دم سرد و شمت بندی | غمام برف نبارد بهیچ زمستانی
جهان پناها شاها بدان خدا که جهان | نبود و او بد و نبود جز او جهانبانی
بذات پاک خداوند هست و نیست که هست | ازین عظیم تر اندر ضمیر ایمانی
برازقی که بوی زنده اند هر انسی | بخالقی که ورا بنده اند هر جانی
بحاکمی که ز عفران گماشت دستوری | بداوری که ز عدل نهاد میزانی
بدان معلم اول که داد تعلیمش | ز نفس ناطقه طفلی ز دل دبستانی
بدان صفی که ز عالیترین قدمگه قرب | فتاد در درک اهبطوا به نسیانی
بدان نبی که مناجات رب اندرتش | سپرد طایفه کفر را بطوفانی
بدان خلیل که از بهر قربت حضرت دوش | ز کودک جگر خویش ساخت قربانی
بدان کلیم که از چوب پا و کار شعیب | بچشم ساحر مصری نمود ثعبانی
بدان مسیح که از باد دم باذن الله | ز پاره گل نادیده ساخت حیوانی
بدان حبیب که یکقرص سیم از انگشتش | دو ماه آمد بر طرف نیلگون خوانی
گهی ز مردی دندان فزود بر دردی | گهی فدای یکی سنگ کرد دندانی

الهی بعز

گهش مبشر میمون قدوم ره پیمی | گهش مذکر زنهار سوم رهبانی
پناه غار کزو کچه گشت هر خامی | مدره دار گزو دره خورد هر جانی
به نرگس دار دی جابر امام عدل که کی | کام نام طلبش از زهر ساخت درمانی
بدان شهید که در حق نکرد فریادی | بدان سعید که در کوه یافت خرسانی
بقهر دشنه که بر حلق یافت عطشی | لب اه تشنه که تا حشر یافت عطشانی
به تیر بار که فرمود بر عدو حرمتی | بشیرخوار که بر حلق خورد پیکانی
بخون پاک شهیدان کربلا که از آن | نمود لاله ستان هر خیابانی
بدان عرض که ز علم قدیم حق پرست | بنفس پاک اولو العزم سته فرقانی
بسبع طول و سبع المثانی و طه | کز آن هر آیه بمعنی است ثانی قرآنی
برآیی که مظفر شد است بر لشکری | برآیی که معنبر شد است بر شانی
بعفو تو که ازو زنده ماند اقلیمی | بجان تو که بدو قائمست کیهانی
کز آستان جلال تو تا جدا ماندم | جهان خرم بر من شد است زندانی
نه در سفر بدم همنشین بشر بری | نه در حضر بدم همزبان هنانی

به طاعت تو رها کرده ام به معصیتی / ز نعمت تو بدل کرده ام به کفرانی
ز قول بنده نبود است آنکه مستوری / بحفظ بنده برفتست کشف کتمانی
اگر حسود ز جهد ساخت وضع تلبیسی / مگر حسود ز من کرد نقل بهتانی
از ایزد این و امانت اگر نکو زشتم / بذات ایزد و مومن ندارم ایمانی
دلم ز طعنه تخلیط است نالان ... / تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی
نعوذ بالله اگر مجرمم ببخش که هست / فزون ز زلت من عفو شه فراوانی
اگر چه هستم از زمره گنه کاران / همیشه هستم لرزنده چون هراسانی
چو اجر توبه ز طغیان همی شود باطل / بحق حق که مکن با ظلم ز طغیانی
چو حق بنده ز عصیان همی شود ضایع / بجان تو که مکن ضایعم به عصیانی
اگر ز حضرت تو دورم از تو گو شو دور / گیاهی از چمنی برگی از گلستانی
ولی بسوز که چه بس بد بد ضعیفی را / تفقدی بباید چنان سلیمانی
چو من دبیر بیابی بهر دیار ولیک / بهیچ جای نیابی چه من ثنا خوانی
بدست فکرت شعر دری چون خاطر من / برنخیخت و مرا بر تو نیست تاوانی

سخن

مسعود سعد

سخن چه قدر خود ار مختصر کنم شاید / که نیست مدح ترا چون ثواب پایانی
مباد خالی تا گردنست و ران باهم / ز طوق و داغ تو هر گردنی و هر رانی

مسعود سعد سلمان فرموده

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای / پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار / جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر / پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من / داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر ز فلک برگذاشته / زی زهره برده دست و به مه برنهاده پای
از دیده گاه پاشم من در قیمتی / وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
نظمی بکام اندر چون باده لطیف / خطی بدست اندر چون زلف دلربای
ای در زمانه راست نگشته مگوی کج / وی پخته ناشده بخرد خام کم گرای
امروز پست گشت مرا همت بلند / زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
گویم صبور باشم بر جای نیست دل / گویم بترسم باشم هموار نیست رای
از رنج پا تمام نیارم نهاد پای / ور ز درد دل تمام نیارم کشید وای
عونم نکرد حکمت جز و فلک نگار / سودم نداشت دانش جام جهان نمای

بر من سخن ببست و به بند و سخن همی   چون کلک سخن بجوشش نیاید سخن سرای
کاری ترا است بزول و جانم و بلا و غم   از تیغ آبدار روز رنج و فنا نمای
چون پشت بینم از همه مرغان درین جهان   کمکی کنند که سایه کند بر سرم همای
کوران چه خواهد از من سرگشته ضعیف   گیتی چه جوید از من درمانده گدای
ای بخت ازنه کوه شدی ساختی بر و   وی دولت ازنه باد شدی لحظه بپای
گر سیر شد زه نیستی ای فضل کم شکم   در مار کرزه نیستی ای عقل کم گزای
ای تن جزع مکن که مجاز است این جهان   وی دل غمی مشو که سپنج است این سرای
گر عز و ملک خواهی اندر جهان مدار   جز حرص و جز قناعت دستور و رهنمای
ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد   وی کوردل سپهر مرا منکر برگرای
ای روزگار هر شب و هر روز در بلا   ده چه زخشم کن و ده در زغم کشای
در لفتش شکیم چون گل فرو چکان   بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
از بهر زخم گاه چو سیمم همی گداز   وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
ای دیده سعادت تاری شو و مبین   وی مادر امید سترون شو و مزای
ای اژدهای ظلم بیشتر بخور   وی آسیای چرخ بشم تنگ تر بسای
زین حبه پاک بیتنیت که تو میدانستم   از عفوش ... عادل دارز رحمت خدای

نشاید

سلمان ساو

شاید که با ظلم نکند ور کند ملک   اندر جهان نماید چون من ملک ستای
مسعود سعد دشمن فضلست روزگار   این روزگار شیفته را فضل کم نمای

سلمان ساوجی فرموده

چون بعزم حضرت خورشید جمشید اقتدار   آفتاب سایه گستر سایه پروردگار
ابر دریا آستین خورشید گردون آستان   از پی شیر دل نوشیروان روزگار
زهره عشرت ماه طلعت مهر بهرام انتقام   مشتری رای و عطارد فطنت گردون وقار
ظل حق چشم و چراغ دوده چنگیز خان   کاسمان را بر مراد رای او باشد مدار
از خراب آباد شهر ساوه کردم عزم جزم   ساعت میمون بفال سعد روزی اختیار
جمعی از واماندگان موج طوفان بلا   قومی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار
حلقه در فتراک من آویختند از هر طرف   کای خدا از بهر خدا یا از بی اهل دیار
چون تو بسوی کعبه حاجات داری روی حال   حاجتی داریم حجت مسند احاجت برار
هدهدی تاج کرامت بر سرت حال سبا   گر مجالی باشدت پیش سلیمان عرضه دار
کای سکندر معدلت از جور مرد الامان   وی سلیمان زمان از دست دیوان زینهار
ساوه شهری بهشت بکری پر از گوهر که لطف   اصل او از معجز مولد احمد یادگار
هم نهاد خطه اش را زطیب طیب الحرام   هم سواد عرصه اش را زطیب دار القرار

باد او چون باد عیسی دلکش و روح‌بخش — آب او چون آب کوثر عمرافزا و سازگار

در شمال فصل تابستان او بر دشت‌ها — در مزاج آرزو ابان او لطف بهار

هیچ تشویشی در او نابوده جز در زلف دوست — هیچ بیماری در او ناخفته الا چشم یار

همچو نرگس مست و زر در دست از سیم شیشه — خفته بودندی غریبان بر سر هر ره‌گذار

خواجگان مالدار معتبر در وی چنانکه — هر یکی را همچو قارون بود صد سرمایه دار

خواجه شد بی اعتبار و مال شد مار سیه — ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار

لیکه از خوبی سوادی چون سواد خال جمع — از پریشانی شده چون زلف خوبان تار و مار

بقعه‌ای چون دریا در تموج ز اضطراب — مردمی در وی چو در دریا غریق از اضطرار

عین گستاخیست لیکن بد چنین حرفیست شرح — آنچه در وی رفت از قحط و وبا بیرار دیار

قحط تا حدی که مرد از فرط بی‌قوتی چو شمع — جسم خود را سوختی در آتش و بردی بکار

شب همه شب بر نوای ناله‌ای روده زن — خون شود هر میکشیده از کاسه سر چون عقار

هر دم از شوق سه پستان مادر میگرفت — در دهان مکیدن لاجون آلود طفل شیرخوار

آه از آن استر که شان از آتش شمشیر — می جهیدی می آمدی هر یک چون شرار

اولا بردند اکسیر از سر او خاک خال — هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار

تا به دیده از آن جنگها کردند — تا کج‌بخت فنا بهانه زان استران کردند بار

از آم

آنکه معتبر بود و بهتر از پی سپی بکوب — پوست بر تن سر بلبک فیندش چون انار

همچو آتش چوب هیزم رو نمود و میدادند نور — وانکه از بطاقتی در خاک سیم و زر نهادند

همچو ارکت ... افتاده مردم زادگان از رخ خم — رخ بگون لعل شسته حسبه از مردم کنار

آنکه دوش از ناز چون گل بود با صد گونه ... — دسته‌ها در پیش و پس دارد ز خلخال چون نگار

تاج بر بودند از منبر چو دستار از خطیب — طاق برکندند از مسجد چو زنبیل از منار

بوریا در ناخن عابد زبان هر دم که صبر — حلقه بیرون کن ز گوش و طوق را بشکن ز ...

در صنایع او که هر یک بود شهر معتبر — گور و آهو را است مسکن شیر و روبه را قرار

باغ چون راغش خراب و گشت چون دشتش ... — زاغ آن را باغبان و قار این را بازیار

میکند هر شب بجای بلبلان فریاد بوم — کالفرار ای غافلان زین وحشت آباد الفرار

حسرواوا الله آمی از حال مسکینان بپرس — حسبة لله لطف بر حال مظلومان گمار

الامان از تیغ زهرآلود درویش الامان — الحذر از ناوک فریاد مظلوم الحذر

می رباید خال اقبال از رخ مقبل بحکم — تیر آه مستمندان در دل شهباز تار

چون رواداری که در ایام عدل شاه ملت — کز تو آسوده میغ سمند بازتاج سه بسار

شیر و آهو دسته‌ها در کردن هم کرده خوش — خفته باشند ایمن و آسوده در هر مرغزار

آنکه از تشویش ماران در سوراخ مور / وانکه از بیداد ماران در دنبال مار
لجه دریا و مالک خشک از درگشتی صفت / حضرت خورشید را محروم لذت و خفاش وار
اندران شهر ایمن آن جمعی که باقی مانده اند / از فقیر و از توانگر از صغار و از کبار
بر امید طلعت خورشید عدلت چند را / همچو حربا بر سر راهست چشم انتظار
کرد در اظهار عنایت هیچ تقصیری نشد / بعد ازین دنیا رکی کرده دگر دارین دیار
ای شه از دل ما ز حشمت وا مگیر / آسمانی از سر ما ظل رحمت بر مدار
تا دعای دولت راز سر ایمن و امان / میکنیم اندر آناء اللیل اطراف النهار
از کلامم چون لجه اطناب از پی هم ملال / بر دو بیت مختصر کردم سخن را اعتبار
یا به بندد یا کشد یا ستاند یا دهد / تا جهان بر پای باشد شهریارا روزگار
آنچه آستاند ولایت آنچه بدهد خواسته / آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب / یارب چه دید خواهم ازین چشم در یاب
هر شب ز روشنائی جوز تا سفید دم / سوزان در آب دیده چو شمع ز درد و تاب
زان سان عیان گشت چو فرزند ناخلف / بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب

در چشم ما

در چشم من ز بسکه شد آمیخته تیغها / گفتی که بیست چشم و چشمه آفتاب
گویند مشکناب شود خون بروزگار / دیدم بچشم خویش که شد مشک خون ناب
اندر دیار چشم ز بس ناوکی درد / مردم نماند از آنکه بیکباره شد خراب
از رخنه ها که گشت ز چو ششش در او پدید / چشمم درست کرد بنا دام انشعاب
مژگان تا فتست چو غنچه بعینه / گوئی قفای چشم من از فرط التهاب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد / اطباق عنکبوتی این دیده بی آب
وز اضطراب مردم چشم در او چنانکه / وز نسج عنکبوت طپیدن کند ذباب
دندان رشک دامن اجفان گرفته چند / حبه ز نورت درد و دوران گشته در شتاب
در اندرون چشم از الوان مختلف / همچون بهشت جوی شراب است و شیر و آب
زین روزگار دیده من بین که ناگهان / شد بستر جواره و ز دهنش میچکد لعاب
بیک دو بنده لجه شدش بار آبله / و اکنون علاج چشم الا لذا با جنا حصاب
آن سایه پرورده که طفلیست نازنین / رخسار در کشید ز خورشید و ماهتاب
همچون ستاره چشم روشن به تیرگیست / میلم بسوی ظلمت چون رای ناصواب
کرده چو سایه روی بدیوار روز و شب / با آفتاب و ماه کهی جنگ و که عتاب
گشتست از آفتاب گریزان سیاه ام / گوئی که بحث کوری من بوم شد غراب

در چشم من کشد ستم میل آتشین | از سرمه دان چرخ چو بر نور دید سنهاب
هید ید از مسافت ده میل چشم من | و اکنون چو میل دید گذر ای انقلاب
شیرین لبم زبان چو همیدرشت میکنید | با دام چشم من ز شکر خواب احتیاب
خارن شد این مقله و من در دو لعل را | و اکنون نمیکند نظر اندر خط و کتاب
بینم زهر چه چشم بعضی نگرد کرد | از معجزات مختفی چشم انتخاب
سیاره سرشک بدید آمد از شفق | خورشید باچهره چو فرو رفت در سحاب
تا که چه دید جاریه العین خون عذار | رخساره که پنهان از شرم در نقاب
باران اشک خانه چشم خراب کرد | از بهر آنکه در سر هرش لب فتح باب
هر سیحها کباب اگر دیده به ی | هر پلک چشم من مژه چون سیخ بر کباب
دریا و معدنست سکان چشم من | هم لعل ناب در وی و هم گوهر خوشاب
چون شبنم است و لاله و چون اخگر و عقیق | چون خنجر است گوهر و چون ساغر حباب
چشم گل شکفته اشکم گلاب گر ادام | هرگز مباد کس چو من اندر گل و گلاب
هر آسمان چشم من از اشک آبله است | سیاره و ثوابت سعد و نحس ب
این هم ز جورهاست که دور زمانه کرد | در چشم یار مستی و در چشم من شراب
لعل و گهر که مایه خنده است در لبش | زاری و گریه که از دو چشم الکتاب

نفشاند

نفشاند مهره مردم چشم از سر مدهی | چون با حریف درد نبودش توان و تاب
مصباح باچره شد از نفخ منطفی | چون آمدیم بکار دخانید در اضطراب
من خون چشم ریخته بینم بچشم خویش | هر که روی ماره باشد با ضباب
درپیش نور بسته شد از نم غشا دره | زانسو که در هوا امتزاکم کند ضباب
راه نظر ببسته سحاب عقیق رنگ گرد | رخشنده برق خاطف از ابر بی گمان سحاب
ماتم بچشم بسته نگاه و خزانس لیک | هستم ز آب چشم چو خر مانده در خلاب
این هر دو گرد بالش مشکین دو دیدار را | دیرلیست تا نگار نیاید به بر خواب
گاهی بچشم برنهم انگشت هیچ ما ی | که هیچ رو در از کنم پای چون رباب
گرچه بسا به زاویه ترسی نگو که کیست | بازخم دردمندیت همش ای انتقاب
این گرد حیرزا که بر از میخ دانست | وز بیم تو آشفته بر او تافته طناب
بد خوابگاه روح طبیعی در و بحسبت | هرگز که ساحت خوابگه اندر میان آب
دیده چه آسیا و در او دانه آبله است | گردان کجا دل شده این گرد آسیاب
بر تافت نیز مردم چشم عنان خویش | چون دید مردمی همه جا پای در رکاب
کوری خود زهی بدعا خواستم ز در د | منت خدای را که شد آن نیز مستجاب
ملک الوهی که جلای بصر د هد | کردم برای آنکه دهد ایزدم ثواب

بخشنده کجاست که چون این قصیده را | مخلص کنم بمدحش و با او کنم خطاب
گو آستینی دیده من پر گهر کند | هر که کزو بجد لفظی براحتد رب
این نکتها که بر حد و حرمت بنده ام | شاید که بهر زیب کشد زهره در سحاب
بر چشم حقد نقش ز رنا زا کرکسی | از شاعران بگوید این گفته را جواب

اگر ز قدر تو مرد و ساحتی مرکب | ببام قبه افلاک بر شدی آسان
دگر ز کلک تو ره بر گزیدی اسکندر | بهر دو کام رسیدی و چشمه حیوان
قلم ز گوهر لفظت چنان توانگر شد | که آن توانگری آورد در سرش طغیان
نگاه حکمت اگر با قضا مساقیست | بهر سه انگشت آن لاوی خشک بران
که انچنان بلسپ اندوقضا زسایه اد | که از معانی باریک خاطر نادان

در تعریف اسب فرخجه

تگاوری که بیک حمله زیر پای آرد | گر از دراری امید باشدش میدان
ز عزم تیز معلش بر آتش است مگر | که خود سکون نشناسد چو عادت دوران
زمین نورد چو توق و فراخ رو چو هوس | سبک گذر چو اندیشه و قیمتی چو روان
شناور است چو کوه و بلند و درست چو باد | شناور است چو ماهی و هیچ قطره دوان

چو سرعت حرکات زبان ز حرف بحرف | کند ز شرق بغرب انتقال در جولان
ضمیر عزم تو در گوش حس او گوید | اشارتی که به پهلوی او کند حیران
نگاه مهر هیش پای آب آنکه شد | حباب نام نهادند بر وی ایشان
شنش صلابت سندان بمخود و این عجب است | که گاه پویه او بادمی برد سندان
سپهر مایه سرعت بر شوه میدوش | که گاه عزم تو با او شود شریک عنان
چو سایه بر زبر آب بگذرد چنانک | چو آفتاب بدیوار بر شود آسان
رسد بهر چه بجد جانوز چو روزی لیک | دراز کسی برسد هیچ آرزوی جهان
سوی فراز ز پستی چنان کند حرکت | که بر معارج افلاک فکرت انسان
سوی نشیب ز بالا بدان خوشی آید | که کلام صاحب علال عجز کنید اوان

در مذمت شعرا فرماید

بچشم عقل نظر میکنم بهی وسیار | ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
همیشه پیشه او بر از فکرهای دقیق | دماغ خیره و دل تیره و درون افکار
جگر بسوزد تا معنی بنظم آرد | که بر محک افاضل کند تمام عیار
برای پای لفظی همه شب بروز آرد | که مرغ و ماهی باشند خفته او بیدار

چو شد تمام برم نزد نامدار حری ‎ ‎ که خود نداند کو شاعرست یا بیطار

پس آنکهی که برو خواند دو سه دار زبی ‎ ‎ کز استماع شود بعد منشی بسیار

برون کشندش از خانه چون سگ از مسجد ‎ ‎ چنین مرتبه دفاع عرض همچو ازار

چو لیت که به یک ثنا که او آورد ‎ ‎ در آورند بشورش هزار عیب و عوار

بکیش خام طمع خواند و بی پا نفس ‎ ‎ بکیش کرده که مرد کیست جوزی خار

وگر بوعده ببخشش باتفاق الحال ‎ ‎ خلاف عادت ال آل بی جهد زچهار

بدین امید که کاری برآید آن همکی ‎ ‎ هفته لذهه کاری برآید اول کار

خلاف وعده چه خود امکان نداد دلدار ‎ ‎ در انتظار بترد شد مهی دو سه چهار

نه این طمع تواند برید از آن وعده ‎ ‎ نه آن چنین بکوید بترک ده دینار

در این تقاضا ده قطعه بیش نظم افتد ‎ ‎ که عرضه کردن آن هر یکی بود ناچار

هزار منت و خواری کشد افند بیش ‎ ‎ کمینه ناخوشی برده دارد و جبار

پس آنکه از پی دفع صداع او روزی ‎ ‎ فراکنند یکی را که کار او بکذار

من آنچه بیشتر و خوبتر همی کویم ‎ ‎ تو نیز بعض همی کن برین قیاس شمار

خدای برتو با انصاف کونه که خوردن ‎ ‎ نکوترست ز نان خوردن چنین صدبار

هزار

هزار شکر و سپاس از خدای عز و جل ‎ ‎ که من ز حرص و طمع رستم برین هنجار

وجوه و کسب خود از شعر و شاعری نکنم ‎ ‎ چو من اگرچه کم افتد ناظم و اشعار

نشسته بر سر کنج قناعتم شب و روز ‎ ‎ نه من ز کس نه کس از من همی برد تیمار

چو هست شکر کنم پس چو نیست صبر کنم ‎ ‎ بر آن صفت که بود رسم مردم هشیار

چو عمر برگذرست و زمانه نافرجام ‎ ‎ چه میکشیم غم و رنج و چه میکنیم آزار

عزیز اگرچه بنیم خواری از کسی نبرم ‎ ‎ توانگر اگرچه نیم هیچ دارم از کو این عار

چو راه باید رفتن براق به که حمار ‎ ‎ چو ترک باید گفتن دولت به که هزار

بسازم این دو سه روزی بتلخ و بشور که خود ‎ ‎ بهر صفت که بود عمر میرود یکبار

دل از امید فرو نیز تهی کنم زان پس ‎ ‎ که مرگ بر در امید ما زند مسمار

در صحبت شراب فرماید

نای از دو و آتش باده خورده دو عارض شب‌تاب ‎ ‎ با دود و آتش نگر هرگز نباشد آشفته

دف چون هلال بدرسان کرده هالش اختران ‎ ‎ هر سو دو اختر در قران جفتی چو جوزا ادا آشفته

در جان سماع آویخته مستان خروش انگیخته ‎ ‎ لعل تو از بینا ریخته جام می انگیخته درسته

من زان کره گوشه نشین نه در دلش جز جفتی ‎ ‎ می ناب شاید نازنین ساقی تماشا درسته

یاران شده زان آتش سخن کلی چو چیت آب کی ‎ ‎ نوز وزه تو زان لب حظ بتر از درسته

کفتم سپند و داودم کز فیض عیسی بگذرم | حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته
خاصه که خضرم در عرب از آب زمزم شسته | می کرد کعبه چند شب جشن زنده عذرا داشته

ای سپهر لطف ترا خورشید و ماه | وی زهی علم را دستور شاه

جواب حکیم خاقانی شروانی در جواب رشید الدین وطواط فرموده

اگر براندی ارجعی رسد امروز | وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا
ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش | صدای کوس الهی به پنج نوبه لا
خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل | غریو سبحه رضوان و زمزمه حورا
لطافت حرکات فلک بگاه سماع | طراوت نغمات ملک بگاه نوا
حریر خانه مصری میانه توقیع | صهیل ابرش تازی میانه هیجا
صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری | نفیر فاخته و نغمه هزار آوا
نوازش لب جانان و شعر خاقانی | گذارش دم قمری و پرده عنقا
مرا از این همه آن خرمی نمی آید | که از دیار عزیزی رسد سلام و وفا
چنانک دوشم پر رحمت کبوتر دیک | رسید نامه صدر زمان بدست صبا
درست گو که صدر زمان سلیمان بود | صبا چو هدهد و تخت سرای من چو سبا

ازان زمان

ازان زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم | همی سرایم یا ایها الملا ء ملا
بهار خاص رسید و بهار عام شکفت | دو نو بهار کران طبع و عقل یافت نوا
بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج | بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
سه زکه عید کنم در جهان بفر رشید | که نظم و نثرش عید مؤید است مرا
وگر بگوه رسیدی بدایت سخنش | زهی رسید جواب آمدی بگاه صدا
برای رنج دل و عیش نا گوارم ساخت | گوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا
معاجینش همه یاقوت و زر معنی دار | مفرح از زر و یاقوت به بود سودا
ز بون تر از نه سپهر روزه ام مهی سی روز | مرا طبرزد چو خورشید خوانداز آن جوزا
بصد دقیقه ز آب در هنر پنج ترم | بسخره چشمه خضرم چو خواندان دریا
طویله سخنش سی و یک جواهر داشت | بها دهمش بهای هزار و یک اسما
بسال عمر از و بیست و پنج بگذریدم | شمش و کرر اشس کون بود بهبا
مگر که جانم از این خشک سال حرف زبان | گر کنی در کنف او بر نج استسقا
کز او به پنج انامل بفتح باب سخن | نه هفت کشور جانم به بر و قحط و وبا
حیات بخشم از جای سخن مشکر | که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم | که در میانه بخارا کنی ز دست ورا

[illegible]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از غم طلب — چو غم بمرد بمیرد همه فروغ و صفا

جهان بجیره کشی در کمی کشید کمان — که برکشیده حق طلب و برکشنده ما

هذا خط الحروف قرات المعکوس

ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش
١	٢	٤٠٠		٣	٨		٤	٧٠٠	٢٠٠	٧	٦٠	٣٠٠
ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	ل	م		
٩٠	٨٠٠	٩	٩٠٠	٧٠	١٠٠٠	٨٠	١٠٠	٢٠	٣٠	٤٠		
ن	و	ه	لا	ی								
٥٠	٦	٥	١٣١	١٠								

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠
ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ		
٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠		

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ک ل م ن و ه لا ی

[illegible]

م و د ی س ر م ط ل و ب ر ا

ک ر د م ط ل و ب ا ن د ا ن د

د و ا ز د ه م ر ت ب ۱۵

م ا ی م ط ل و ب

94

[illegible]

... اعتماد الدوله ... اصفهان ...

[illegible]

برادر جانم از استماع قضیهٔ [illegible]

[illegible]

جناب [illegible] … صفا … [illegible]

[illegible]